

درپی اکوان دیو

یا

«اصل شکفت و پرسش»

وجستجوی چشم خورشیدگونه در هفتخوان
و یافتن جام گیتی نما در زیرسِ رستم
بر باره بینش اجتماعی و سیاسی نرفنهنگ ایران

منو چهر چهار

ISBN ۱ ۸۹۹۱۶۷ ۰۲ ۱
KURMALI PRESS

درآغاز ، خدا به شکفت آمد

و از این شکفت ، پیشانی او عرق کرد

و این چکه آبی که بر پیشانی خدا

از جوشش شکفت او ، تراوید

تخمی شد

که انسان از آن روئید

شکفت و پرسش و جستجو .

خون خد است که میجوشد

و در انسان

تبديل به

« آندیشیدن » میگردد

شکفت مقدس خدا

گوهر انسانست ، که تبدیل به

پرسش و جستجو و آندیشه هر انسانی میشود

(تصویری از فرهنگ ایران ، در آثار ال باقیه)

پیشگفتار

فرهنگ زنخدائی یا فرهنگ سیمرغی ایران ، از دین میترائی و الهیات زرتشتی ، به شدت زشت و بدنام و مسخ و تحریف ساخته شده است . ولی ما برای باززایی فرهنگیمان ، نیاز به آگاهی از همه این روندهای فرهنگی داریم . همه اینها ، طیف تحولات فرهنگ ایرانند . اندیشه های زرتشت را نمیتوان بدون فرهنگ زنخدائی و دین میترائی شناخت . شناخت دین میترائی و شناخت آموزه زرتشت و سپس تحولات در الهیات زرتشتی ، نیاز به شناخت فرهنگ زنخدائی + سیمرغی دارد(سیمرغ=خرم=فrox) . اکوان دیو هم ، زشت سازی ، بخشی از خدای اندیشه و انجمن و حکومت ، بهمن است . اکوان یا اکومن ، اصل شکفت و پرسش و شک بوده است ، و این با مفهوم «خدای همه دان» موبدان زرتشتی » نا همخوان بوده است . از این رو ، این بخش از بهمن را ، از او بریده و تبدیل به «اکوان دیو» ساخته اند . برغم این دستکاریها ، داستان نکات ژرف اصلی را درباره گوهر بینش ، نگاه داشته است . دیو ، که همراهه با واژه «دی + دایه» است ، وارونه آنچه در اذهان رایجست ، معنای بسیار عالی دارد . دایه ، نه تنها به معنای شیر دهنده و مادر است ، بلکه به معنای «ماما و زایانده = خدای زایمان» است که «آل» نامیده میشده است ، و «دجال = دژ آل» نیز زشت سازی همین نامست . شیر سیمرغ ، اصل آمیزش و عشق و بینش بوده است . کی ، نام روزهای آغاز سه هفته است ، و نام نخستین روز ماه و سال ، فرخ است که موبدان زرتشتی تبدیل به اهورامزدا کرده اند ، و نام دیگر همین روز ، که در آثار الباقيه باقی مانده ، خرم میباشد . فرخ و خرم و دی و فروردین و ارتقا فروردو شاه و سین و سینا و سن وسلم ، همه نامهای

گوناگون زنخدا سیمرغند. به این علت ، فردوسی ، کتابش را شاهنامه (= نامه سیمرغ) خوانده است، و به همین علت ، بابک خرم دین ، بنام او خوانده شده است ، چون بابک هم ، نام بهرام است ، و از همآغوشی بهرام و سیمرغست که جهان و انسان ، پیدایش می یابد . دربرهان قاطع ، شب افروز خوانده میشود که ماه باشد . نام دیگر ماه ، بینا است . علت هم این بوده است که آنها بینش حقیقی را ، بینش در تاریکیها میدانسته اند . آنها باور داشتند که خورشید ، فرزند ماه است ، و هر روز ، ازنو ، خورشید ازماه ، زاده میشود . زایش روشی از تاریکی ، به همان پدیده پیدایش بینش از جستجو و آزمایش و برسش و شکفت ، باز میگشت . پیشوند اکوان و اکومن ، همان اکو است که در فارسی همان واژه « کو ؟ » شده است ، و اکو، در کردی به معنای تعجب است، و در فارسی آکو، همان مرغ کوکو گوی خیام، یا بوم، مرغ بهمنست . در داستان اکوان دیو ، رستم به شکار اکوان میرود ، ولی این اکوانست که او را شکار میکند . و رستم در هفتخوان ، راز چشم خورشید گونه را می یابد ، و بالاخره پس از مرگ او ، بهمن پسر اسفندیار، جام گیتی نما را زیر سر رستم در گورابه اش می یابد . و نه تنها سیمرغ ، دایه یا زایاننده رستم بوده است ، بلکه خود رستم ، یکی از چهره های بهرام در شاهنامه است ، و افتادن رستم با رخش در چاه ، به معنای آنست که رستم ورخش با سیمرغ در مرگ، عروسی میکند ، تا از نو در آینده برخیزند . ایرانیان همیشه در انتظار رستاخیز بهرام و سیمرغ بوده اند (ورجاوند، درست همین معنا را میدهد) . چون بهرام و سیمرغ ، اصل انقلاب هستند. بابک خرم دین، به آفرید، مزدک همه انقلابهای بهرام ورجاوند(بهرام از زهدان سیمرغ) بوده اند . و خرم روز، هزاره ها پیش از مزدک و به آفرید و بابک ، جشن دموکراسی در فرهنگ ایران بوده است .

روان پُرشکفتست و تن هم شکفت نخست از « خود »، اندازه باید گرفت

فردوسی

« شکفت » درباره تحولات خود و اجتماع
تخم جستجو و شک ورزی و اندیشیدنست
انسان ، دراندیشیدن درباره روند دگرگونیهای خودو اجتماع ،
تأسیس حکومت و قانون میکند
« بهمن » که خنده و اندیشه و انجمن ،
و شالوده حکومتست
اکومن و اندیمن نیز نامیده میشود .
اکومن و اندیمن ،
هردو به معنای « اصل شکفت » هستند

در فرهنگ ایران ، حکومت

بر شالوده بینشی قرار دارد

که از اندیشیدن همه ، برپایه شک و

پُرسش وجستجو ، بدست آید

پُرسش از قدرت ، قدرت را محدود میسازد

قدرت ، دشمن آزادی پرسیدنست

چرا ، اکوان ، که اصل شگفت و شک ورزی و اندیشیدنست ،

دیو آشویگر خوانده شد؟

بیمن که نگهبان حکومتست

همان اندیشیدن همه مردم

برپایه شک ورزیدن و تعجب و پرسش آزاد است

در فرهنگ ایران ، سخن گفتن از خدا ، سخن گفتن از انسان است ، چون خدا ، هم خوش انسانها ، و هم تخم همه انسانهاست . همان واژه «فرهنگ» ، که نام سیمرغست ، بیان «زایش نیروی آفریننده ، از کل ملت» است ، چون سیمرغ گستردہ پر ، که همان فروهر ، یا فروردین ، یا ارتا فرورد باشد ، «همه مردمان» است . چنانکه در داستان منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار ، میتوان دید که مرغان ، شاه خود را که سیمرغست ، میجویند ، و در روند این جستجو ، می یابند که همه باهم ، سیمرغ یا شاهند . همه ملت ، در روند جستجو و پرسش ، باهم در می یابند که همان یک شاه یا خدایند که زمانها میجستند . حکومت و نظم و قانون ، در همپرسی و جستجوی مشترک مردمان ، از خود ملت میتراود . در ادیان سامي ، خدائی که دانا و قدرتمند هست ، در برابر انسانی قرار میگیرد که نادان و ناتوانست ، و طبعا انسان ، هرچه هم اعتراف به تسلیم و عجز خود بکند ، و خداهم ، هرچه اطاعت و تسلیم شدگی انسان را از خودش ، بنام محبت ، اعتلاء بدهد و بستاید ، انسان ، «عُقدہ قدرت » را در نهان پیدا میکند . انسان ، تنها به خلافت خدا در حکمرانی بر طبیعت ، بس نمیکند ، بلکه همیشه در پنهان ، در اندیشه « خدا شدن و خدا بودنست » ، چون « خدا ؎ی » را ، در دانائی و قدرتمندی میداند ، و رابطه عجز و ضعف کامل خود ، و قدرت بی نهایت خدا ، او را میازارد . آرمان نهفته انسان در این ادیان ، رسیدن به همان قدرتست ، تا از گیر این عجز همیشگی ، و تسلیم بودن همیشگی ، و گناهکار ماندن همیشگی ، رهائی یابد . ساققه خدا شدن ، که ساققه تصرف « قدرت مطلق و انحصاری » باشد ، در اثر این مخلوقیت و عجز و تسلیم ، همیشه انگیخته میشود . تا این تصویر و مفهوم

خدای خالق و مقتدر ، و انسان مخلوق و عاجز و گناهکار و ناقص ، در اذهان هست ، این رابطه حاکمیت خدا ، و محاکومیت انسان ، تولید «عقده قدرت پرستی» را در انسان میکند، یا این ساقه را در انسان ، بی نهایت میپرورد ، و تبدیل به یک غده سرطانی روان هر انسانی میکند . امروزه در سراسر اجتماعاتی که ادیان سامی رواج دارند ، همه بدون استثناء ، مبتلا به این غده سرطان روانی هستند ، و سیاست و حکومت و اقتصادشان ، استوار بر این غده سرطانیست . و این غده سرطانی ، امروزه در غرب ، بنام «انسان واقعی + واقعیت انسان» پذیرفته شده است .

«میتراس» در ایران ، مفهوم «پیمان بطور کلی» را در همه روابط انسانها (از جمله حکومت با ملت ، و میان حکومتها و ملتها) مقدس شمرد . میتراس ، خدای پیمان در گستره معنایش بود . یهود ، که از زمینه میتراگرائی روئید ، مفهوم پیمان = میثاق = عهد را ، در دایره تنگ «پیمان بستن یهود ، با یک قوم خاص ، برای استثناء ساختن یک قوم از همه» بکار برد ، و در اثر این پیمان ، قوم یهود ، حق حاکمیت و امتیاز بر ملل و جهان آنروز را یافت . یهود خدای عهد ، با میتراس خدای پیمان ، این فرق فوق العاده را داشت ، که میتراس ، خدای پیمان بطور کلی ، بدون امتیاز بخشی به قومی و ملتی و نژادی بود ، و هر چند در آثار حقوق بین الملل ، نامی هم از او برده نمیشد ، ولی میتراس با این مفهوم ، بنیادگذار حقوق بین الملل شد . یهود خدای قومی بسیار کوچک ، که همیشه از ملل بزرگتر در هر اس میزبست ، این «عقده قدرت» را به طور شدید داشت ، و سرطان وجودی او شده بود ، و میخواست که این قوم کوچک را ، شاه همه ملل سازد ، و درست یهود با آنها ، همین پیمان را می بست ، که به کلی برضد مفهوم پیمان میتراس بود ، که از زمینه فرهنگ ایران روئیده بود ، که در همه پدیده ها ، جهانی میاندیشید .

میتراس ، با هیچکس و هیچ ملتی پیمان نمی بست که اورا حاکم جهان و ملل سازد ، بلکه میتراس ، پیمانهای را که ملل و حکومات و مردمان باهم می بستند ، مقدس میشمرد ، و نگهبان همه پیمانها بود ، نه آنکه خودش ، فقط یک پیمان با یک قوم خاص را ویژگی جداگانه بدهد . اندیشه « امت اسلام » نیز ، در همان راستای اندیشه یهوه از میثاق و عهد ، به وجود آمد که در اثر میثاق و عهد با الله ، امت برگزیده با حقوق برگزیدگی میشد و حق حاکمیت بر ملل را در اجتماع می یافت . از دید فرهنگ ایران ، اگر میتراس ، چنین پیمان ویژه ای می بست ، خدای پیمان نبود . تنها پیمان او باهمه ، این بود که او نگهبان همه پیمانهای است . خدائی که پیمان خاصی با یک قوم کوچک بیند ، و آنها را ممتاز بسازد ، مفهوم « خدائی اقلیت کوچکی بود که عقده قدرت خود را مقدس میسازد » ، که سپس به محمد عربی و عیسای اسرائیلی هم رسید . اثر این عقده قدرت مسیحیت با آمدن قسطنطین ، پدیدارشد ، و دین مسیحی که از شکم یهودیت زاده شده بود ، خود را بر نود درصد مردم غیر مسیحی اروپا با زور تحمیل کرد . همین عقده قدرت بود که مسیحیت را قدرت جهانی ساخت ، و ساخت ، و همین عقده قدرت بود که اسلام عربی را قدرت جهانی ساخت ، و امروزه اقلیت یهودی ، از اینکه سرچشمۀ چنین عقده ، هم در مسیحیت و هم در اسلام بوده است ، و تأسیس این عقد را درجهان مسیحی و اسلام هم کرده است ، طالب اهمیت جهانی خود است . با خواندن تاریخ عرب در هنگام پیدایش محمد ، میتوان بخوبی بسیج شدن این عقد را دید . این عقد ، دویست سال ، اصل توحش و قساوت و خونخواری عرب در ایران شد . قوم کوچک عرب ، که عقده قدرت را در برابر ایران و فرهنگ جهانیش داشت ، در « الله » ، قداست یافت ، و دست عرب را برای هرگونه خونخواری و تباہکاری و تجاوز و خرابکاری و توحشی در ایران باز گذاشت .

ولی با جهانگیرشدن مسیحیت و اسلام ، این عقده قدرت ، نمیکاهد ، بلکه همیشه دست نخورده بجامیماند. فرهنگ ایران ، حتا در واژه «پیمان» که در اصل به معنای «شیر مادر» است ، عشق جهانی می بیند. چون سیمرغ که دایه همه جهانیان بود ، با شیر خود ، همه را میپرورد. سیمرغ ، شیر خود را که پیمان باشد ، به همه کودکانش یکسان میداد ، و برای همه ، سرود عشق در گهواره میخواند.

فرهنگ ایران ، چنین رابطه ای میان انسان و خدا را نمیشناسد ، و از بن ، فضائی دیگر برای سیاست و حکومت و دین و هنر و اقتصاد و اندیشگی میافریند. ایرانی ، در اوج جستجوی خدا باهم ، می یابد که همه انسانها باهم ، یک خدایند . به عبارت دیگر ، با « همچوئی و همپرسی » که عشق است ، به احساس این میرسد که همه ، یک جان و یک روان هستند ، و این همان سیمرغ = خدا = شاه است . ایرانی ، عنصر قدرت را در رابطه میان خدا و انسان ، به کلی حذف میکند ، چون خدا ، تخم همه انسانهاست . آنچه در تخم هست ، در همه انسانها هست . اگر خدا ، قدرتمند و قدرتخواهست ، طبعا قدرتخواهی باید گوهر همه باشد و قدرتخواهی ، نزد همه مقدس باشد . و این را ایرانی نمی پذیرفت .

اساسا پرسیدن ، به معنای جستجو کردنشت . پرسیدن ، به هدف محاکمه کردن و قدرت ورزی ، شیوه پرسش ایرانی نیست . پرسش ، برای نگران بودن از جان دیگری ، و پرستاری از جان دیگریست . کسیکه میپرسد ، ولی هدفش ، جستجو نیست ، پرسش را به کودار « وسیله و آلت » بکار میبرد . و همین داستان منطق الطیر عطار از سیمرغ ، که به پیشینه فرهنگ ایران باز میگردد ، نشان میدهد که همه ملت باهم ، حکومت و شاهند ، و این یگانگی ملت با حکومت ، آنگاه واقعیت می یابد که همه مردم ، در جستجو و همپرسی ، به

بینش برسند. پس «شکفت» که تخم پرسیدن و جستجو شک کردن است، نقش بنیادی در سیاست و اجتماع و حکومت و قانونگذاری دارد. و در فرهنگ ایران، خدا، خودش، اصل شکفت و شک و پرسش و اندیشیدن بوده است. خدا، خودش اصل جویندگیست. این خداست که خودش، خودش را همیشه میجویند. این اصل، در مفهوم بینش و دین (= که همان بینش باشد)، باز تابیده میشود. چنانکه سیمرغ، هم دین، و هم دین پژوه خوانده میشود.

چنانکه در فرهنگ ایران، به معرفت، چیستا گفته میشود. سئوال، مساوی با معرفت است. هر معرفتی، از شکفت کردن و شک کردن و اندیشیدن و پرسیدن، پیدایش می‌یابد، و کمال هر معرفتی، دوباره، شکفت و پرسش و معماست. این دیالکتیک فرهنگ ایرانی، بنیاد اندیشگی سیاسی و اجتماعی و دینی ایران است. در ادیان سامی، وقتی دم از یهوه و الله و پدر آسمانی و انسان زده میشود، دم از دو بخش متضاد باهم زده میشود. یهوه و الله و پدر آسمانی، دانا هستند، و انسان، نادانست. انسان نادان باید از خدای دانا پرسد. چنین اندیشه‌ای بر ضد فرهنگ ایرانست. چون خود واژه «اندیشه» که دارای پیشوند «اند» است، به معنای شکفت و شک و جستجو و احتمال است. اند، شمار مجهول میان سه تا نه است. اندیشیدن، با احتمال دادن کارداده. بهمن که مینوی همه خدایان ایران، و شالوده حکومتست، مینوی شکفت و احتمال و شک و جستجو و کثرت یا بیست. در ادیان سامی، یهوه والله و پدر آسمانی، تنها خوبی و کمالند، و انسان، اصل فساد و گناه و نقص است. در فرهنگ ایران، خدا، دینست، یعنی اصل زایش و بینش و سرخوشی و شیردادن و نی نوازی و جشن سازی و به قول مولوی «دایه و طربساز» است، و اراز آنجا که خدا، خوشه انسان هاست، بلا فاصله بدین نتیجه میکشد، که هر انسانی که دانه‌ای از خوشه خداست، اصل دانایی و زایش (

آفرینندگی) و بینائی و عشق ورزی (شیر، اصل عشق و بینش شمرده میشود) و جشن است . انسان ، مانند سیمرغ ، دایه است ، یا به عبارت دیگر ماما است . هر انسانی ، در همپرسی (دیالوگ) میکوشد ، حقیقتی را که در دیگریست ، بزایاند . همپرسی یا با هم جوئی ، برای آنست که باری به همدیگر بدهند ، تا حقیقت را در دیگری بزایانند . نه آنکه آموزه خود را با شمشیر آخته فراز گردن دیگران و تهدید و تنذیر ، به زور بقبولانند ، و شهادت زورکی از دیگری بگیرند . هر کجا شمشیرو شکنجه و تهدید ، برای تحمیل دین و ایدئولوژی هست ، فرهنگ نیست . خدائی که شمشیر بکشد و حکم قتل بدهد ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، بی فرهنگست . در فرهنگ ایران ، خدا ، خودش دینست ، وطبعا همه انسانها که دانه ها اویند ، اصل و سرچشمه دینند . دین ، آموزه ای نیست که خدا یا رسولش ، به انسانها بیاموزاند ، و انسان فقط طرح سئوالات بکند ، و فقط پاسخش را از الله و یهوه و پدر آسمانی که جامع کل علومند ، بگیرد . سؤال کردن هم نیاز به اندیشیدن و شکفت کردن دارد . انسانی که نمیاند بشد ، هیچگاه نمی پرسد و کسیکه میپرسد ، میجوید ، و آنکه میجوید ، خدا که اصل جستجوست با اوست و تخم اوست ، و اورا مستقیم راهنمایی میکند . در فرهنگ ایران ، خدا ، دین پژوه است ، پس دانه های خوش او که انسانهایند ، همه دین پژوهند . انسانها ، هم دینند ، و هم دین پژوه . انسانها هم معماهند ، هم حل معما . به قول مولوی ، انسانها هم قفلند و هم کلید . انسانها ، همان سرشت خدارا دارند : هم اصل بینش هستند ، هم پژوهند بینش . هم شکفت آورند و هم شکفت کنند . کسی که دین هست ، نمیرود درس دین از دیگری بگیرد ، بلکه خودش را میپژوهد . دین ، از کسی گرفتنی نیست ، ولو ولی فقیه یا امام یا واسطه میان الله و ناس باشد . بلکه اصل زایش بینش و عشق ، در خود انسانست . اینست که وقتی امروزه ، دم از جدانی

حکومت از دین زده میشود ، اصطلاح دین ، فقط به معنای اسلام و یهودیت و مسیحیت بکار برده میشود ، نه به معنای که فرهنگ ایران از دین دارد . دین ، در فرهنگ ایران ، بینشی است که مستقیم از ژرفای هر انسانی بجوشد ، و چیز آموختنی از دیگری نیست . خدا یا سیمرغ ، دین است ، و در ژرفای تخم خود انسانست که انسان از او میروید ، و این ریشه تاریک در خودش را باید بجوید . رسیدن به دین = بینش ، جستن و کشف سیمرغ ، در ژرفای تخم وجود خود است . دین در فرهنگ ایران ، پدیده ایست متضاد با پدیده و اصطلاح «دین» در ادیان سامی . اینست که وقتی سخن از «بهمن = هومن» بنام «نگهبان تاج و تخت» یا نگهبان حکومت و نظام ، زده میشود ، سخن از خدائیست که اصل و تخم خرد و بزم و انجمان و خنده و آشتی و رای زدن ، در هر انسانی است . این اصل ، در همه انسانها هست . بهمن ، اصل میانست . تنها در میان انسان است ، نه فراسوی انسان ، نه فراسوی اجتماع ، نه فراسوی جهان . بهمن ، میان هر انسانیست . بهمن ، میان انسانها در اجتماع است . بهمن ، میان اندیشه ها و خرد هاست .

چرا بهمن ، اصل حقانیت به حکومت است ؟

بهمن ، هم «تخم شکفت و پرسش» است ، و هم «گستره اندیشه»

بهمن ، هم پرسش است هم پاسخ

(امروزه در همه بحثها ، فرق میان اصطلاحات مشروعیت + حقانیت + قانونیت ، نادیده گرفته میشود . مسئله امروزه ایران ، مسئله حقانیت این رژیم است ، نه مشروعیتش . رژیم اسلامی . چون در راستای شرع اسلام میباشد ، مشروع است .. خشونت و خدنه و سلب حق آزادی ، وجودان و دین و تبعیض حقوقی .. همیشه جزئی از همه حکومتهای اسلامی بوده است ، و اینها ،

اکوان و رستم ۱۳

رژیم را نامشروع نمی‌سازد.. رژیم برای ما باید حقانیت داشته باشد ، نه مشروعیت . و بهمن ، مسئله حقانیت یک رژیم را در فرهنگ ایران طرح میکند) .

در ادبیات نوری (اسلام + مسیحیت + یهودیت) ، پرسش و دانائی (که این پرسش را پاسخ میدهد) ارزش متفاوت دارند . انسان باید بپرسد ، چون نمیداند ، و خدا ، پاسخ میدهد ، چون همه چیزها را میداند . پرسنده ، نیاز به کسی دارد که به پرسشها ایش پاسخ بدهد ، چون خودش نمیتواند به دانشی برسد و پاسخ آن پرسشها را بیابد . در فرهنگ ایران ، شکفت و پرسش و شک ، تخم بینش و دانش هستند . هر که شکفت میکند و میجوید و میپرسد و شک میکند ، همین عوامل دراو ، میرویند و تبدیل به بینش و دانش میشوند . اینست که بهمن ، که اندیمان و اکوان هست ، هم خودش شکفت و پرسش است و هم دانش و بینش . « اند » که پیشوند « اندیمان » است ، هم معنای تخم و بزر را دارد ، و هم معنای « گسترش در کثرت » را دارد .

بهمن ، مینوی مینو است ، به عبارت دیگر ، اصل اصل است یا « تخم اصل » است که هر اصلی را میآفریند ، ولی همیشه گم و ناپیداست ، و باید آنرا جُست . همیشه به شکل دیگر ، در میآید ، ولی در هر صورتی ، بتصورت میماند . همین تغییر شکل ناگهانی را در اکوان دیو در شاهنامه میتوان دید . « ناگهان نا پدید شدن » و در کمند رستم نیفتدادن ، و مانند باد شمالی بودن ، ویژگی گوهر اوست . هر سؤال بنیادی و مایه ای انسان ، در همه پاسخهایی که می یابد ، ناپیدا و مخفی ساخته میشود ، از این رو همین سؤال ، از نو خود را در چهره دیگر مینماید و انسان را به شکفت و امیدارد ، و شکفت ، تخم جستجو و پرسش است . چهار خدائی که نماد قداست جان هستند (ماه + بهمن + رام + گوشورون) و ماه نماد آنهاست و این خدایان ، خدایان شهر و مدنیت در ایران هستند و تخم هر انسانی نیز هستند ، اصل « تحول » هستند . ماه ، نماد

تحول است . کمال در ایران ، تحول بود ، نه سکون و ثبوت و سنگشدنگی . اساسا واژه تحول از ریشه « حال » و این واژه حال ، همال « آل » است که سیمرغ ، خدای زایمانست و واژه هلال (آل + آل) از آن ساخته شده است که تکرار واژه آل است . از جمله به ادویه حاره (مثل فلفل و ...) که انسان را به جنبش میانگینزند ، هال نام دارند . ایرانی ، تحول را کمال میدانست . خدایش ، اهل حال بود . و از حالی به حالی دیگر شدن که تحول باشد ، اصل شافت و طبعا اصل پرسیدن و جستن و اندیشیدنست . مثلا وقتی اندیشه ای را فهمیدیم میگوئیم ، حالیمان شد . وقتی مطلبی را به کسی میفهمانیم ، آن مطلب را حالیش کرده ایم . علت هم اینست که یک اندیشه باید دیگری را تحول بدهد . و گرنه آن اندیشه که حال را دگرگون نسازد ، اندیشه نیست . تغییر حال ، شافت انگیز است و هرجا شافت بود ، پرسش و جستجو و اندیشیدن هست . از سوئی هر پرسشی ، هنگامی پرسش است که تغییر و تحول بدهد . ولی چنین پرسش های مایه ای که استوار بر شافت هستند که انسان را از هم میشکافد ، و متزلزل میسازد ، از سوی افکار و ادیانی که قدرت را دردست گرفته اند ، پوشیده میشود ، ولی این سوالات سرکوبیده و شکافنده ، چهره دیگر به خود میگیرند و از سر سبز میشوند . چنانکه در تاریخ تفکرات ایرانیان در دوره های سلطه اسلام ، سوالات بنیادی ، همیشه خود را در چهره های دیگر مینمایاند . اگرچه در ظاهر باهم متفاوتند ، در باطن همان سوالات بنیادی فرهنگ ایرانند . از این رو جستجو ، هیچگاه به بینشی نمیرسد که نیاز به جستجو را در انسان از بین ببرد . حقیقتی که انسان را از جستجوی حقیقت ، بی نیاز کند نیست . بینش سیاسی و اجتماعی و حکومتی و اقتصادی نیز همین سرشت را دارند . اصل تساوی پرسش = معرفت ، در آنها نیز روانست . حقیقتی که بتوان برآن حکومت را نهاد ، نیست ، بلکه هر معرفت از حقیقت اجتماعی و سیاسی و

حقوقی ، همیشه استوار بر پرسش و جستجو است . اینست که بوم که مرغ بهمن است ، اشو زوشت خوانده میشود که به معنای دوست شیره هر چیزیست و فلسفه در یونان به معنای « دوستی سوفیا » هست . در فرهنگ ایران ، خدای همه دانی نیست که آموزه حقیقتی که همه معرفتها را داشته باشد ، وجود ندارد . از این رو بهمن که اصل حکومتگری بود ، خدای پرسش و تعجب و شک و بزم و همارئی و انجمن بود . پس اصل حکومت و نظام ، خرد و بزم و انجمن و خنده و آشتی و رای زدن با هم است . الهیات زرتشی ، اهورامزدا را همه آگاه و همه دان میدانست ، طبعا ، خدا ، دیگر ، جوینده نیست که بر پایه پرسش و شک و تعجب بیندیشد . این بود که تصویر بهمن را تا توانست پاکسازی ! کرد . به عبارت دیگر هرچه در فرهنگ ایران متعالی و مردمی بود ، حذف و طرد کرد و ناپاک و پلشت شمرد . در فرهنگ زنخدائی ، بهمن بنامهای اکومن و اندیمن نیز نامیده میشده است . پیشوند ، اکو ، در شکل « آکو » نام جند یا بوم است . و بوم ، مرغ بهمن است . بوم که همان « بومایه » است به معنای اصل و مادر و مایه « بو » است . در فرهنگ ایران ، واژه « بو » که در اصل به معنای جستجو بوده است ، معنای شناختن بطورکلی را گرفته است . در ترکی به شبليد که گل دی به دین (سیمرغ) است و با سیمرغ این همانی دارد ، بوي گفته میشود . پس سیمرغ ، اصل جستجو است . به همین علت در شاهانه فراز سه درخت خوشبو می نشیند . چون اصل بو = اصل جستجو = اصل معرفت است . بوئیدن ، از راه کورمالی در تاریکی و آزمایش و جستجو به شیره و مغز اشیاء رسیدنست . اساسا واژه « منیدن » که به اندیشیدن گفته میشود و از همان واژه « مینو » ساخته شده است ، به معنای بینش از راه تاریکیست . چنانکه در کردی ، منی کردن به معنای پروهش کردنست . پیشوند اکومن که « مینوی اکو » باشد ، اکو است . اکو و هکو ، در کردی کلمه تعجب است .

هاکو ، ندید خرید کردن و یا کار کردنستن . در لارستانی « اکو » به معنای درکجاست . در شوشتري آکا ، به معنای از کجاست . در فارسی کو ، به معنای چه شد و کجا رفت میباشد . وآکو در فارسی ، نام بوم است که مرغ بهمنست . در تحفه حکیم مؤمن به اقحوان که همان اکهوان ، و در واقع همان اکوان است ، عین الجحل نام دارد . جحل که همان جهل (جاهلیت) باشد نام سیمرغ بوده است (رجوع شود به کتاب شهر بی شاه ، مثلا مردم به درخت بید که درخت بهرام = سیمرغست ، مردم ، ابو جهل میگویند) . پس اکوان یا اصل شکفت و پرسش ، به معنای « چشم سیمرغست ». یکی از نامهای اقحوان بنا بر صیدنه ابوریحان ، قُراص است و قراص بنا بر برهان قاطع ، انجره است که گل روز سوم (ارتا واهیشت = ارتا خوشت) است و نام گل آن بنا بر تحفه « عین الهد هد » است که همان چشم هددهد است که نماد سیمرغست .

« اکو » و « اند » که پیشوندهای اکومن و اندیمن هستند ، دارای معنای پرسش و جستجو و تعجب و شک ورزی هستند . اینهم از اندیشه های بنیادی فرهنگ ایران بوده است ، چنانکه نام خرد ، در پهلوی « واروم » است ، و « واروموند » ، به معنای « جای شک » است ، و این واژه در آلمانی ، به معنای « چرا ؟ Warum » باقی مانده است . در اوستا به معرفت ، چیستا گفته میشود ، و چیستان هنوز هم میان مردم به معنای معمما است . علت هم اینست که در این فرهنگ ، بینش برابر با پرسش است ، و این پیوند ، هیچگاه از هم بریده نمیشود . پرسش و بینش ، روند پیوسته به همند ، و دیالکتیک همیشگی هستند . هیچ بینشی وجود ندارد که بتواند دست از پرسش بکشد و فراسوی پرسش قرار بگیرد . کمال بینش ، پرسش است . یک آدم نادان و بیسواند و جاهم و ناقص ، نمیپرسد ، بلکه پرسیدن ، نشان بلوغ دانش است . خدای دانائی وجود ندارد که همه چیزهارا از پیش بداند ، و هیچ نیاز به جستجو نداشته

باشد ، که انسان همه چیزهارا از او بپرسد و خود انسان ، هیچگاه مستقیم بسراخ شناختن گوهر اشیاء نرود . در فرهنگ ایران ، انسانی وجود ندارد که همه چیزهارا باید بپرسد . بلکه هر انسانی ، تخم (دانه ، اگ ، است=هسته ..) و روشنی باهمست . هر تخمی ، سبز و پدیدار ، یعنی روشن میشود ، و روشن شدن ، برابر با بینش است . انسان = مردم هم تخم است ، و طبعاً روشنی هم از خودش هست . بینش در او اصالت دارد . ترکیب دانائی همه تخرمه ها ، دانائی خوش ، یعنی خداست . و این برابری پرسش با بینش ، به معنای آنست که فقط از راه جستجو میتوان به دانش رسید . از اینرو بود که بزرگمهر میگفت که همه چیز را همگان دانند . اینست که اکوان و اکومن و اندیمن ، چهره های دیگر بهمن بودند . مثلاً اند که پیشوند اندیمن است ، به معنای تعجب و شک است ، و درست واژه اندیشه ، از همان واژه ساخته شده است . پس من تعجب میکنم و شک میکنم و میگسترم ، پس من میاندیشم . این معنای واژه اندیشیدنست ، و نیاز به آن نیست که ما این را از فلسفه دکارت یاد بگیریم . ولی موبدان زرتشتی ، از همان آغاز ، آگاه شدند که «شکفا که تخم پرسش و شک و جستجو بطور کلی است » ، و پرسش مداوم از قدرتمندان سیاسی ، شالوده قدرت را متزلزل میسازد ، و پرسش از قدرتمندان دینی ، و شک ورزی و اندیشیدن دینی ، قدرت دستگاه موبدان را میکاهد . این بود که اکوان = اکومن را ، دیو آشوبگری بر ضد قدرت شمردند . دستگاه دینی و دستگاه حکومتی ، در اثر رواج اصل اندیشیدن بربایه شک ، متزلزل میشود . این حق را باید از مردم گرفت . این بود که اکومن را «کماله دیو » ساختند . اندیمن را حاجب دربار اهورامزدا ساختند .

اکو = تعجب (= شکفت)

بهمن = اکومن = اندیمن = اصل شکفت

اکومن = اکوان = پژوهیدن و اندیشیدن برپایه شکفت و پرسش

اکوان دیو و رستم ، و مسئله انتخاب

انسان ، در انتخاب کردن

خود را ، با اراده خود ، معین میسازد

داستان اکوان دیو که همان اکومن میباشد ، دو بخش دارد . در بخش دوم رستم میکوشد که رستم اکوان را دستگیر کرده و بکشد . موبدان زرتشتی ، نمیتوانستند اهورامزدا را به قتل اکوان یا اکومن بگمارند ، چون اندیشه قداست جان ، دست و پای آنها را کاملا بسته بود . در همه دستکاریها ، آنها ، خود پهلوانان را به این کار میگمارند که خدا یا مقدسان خود شان را بکشند . در اینجا هم همین کار را کرده اند . بدینسان خود پهلوان ، خدای شکفت و سؤال و شک را که خدای خودش هست ، سرمی برد ، و یکجا از اندیشیدن بر پایه جستجو و شک و آزمایش ، نجات می یابد ، اینکه چگونه یک انسانی میتواند خدای مقدس خودش را بکشد ، و اندیشیدن را در خود نابود سازد ، و مردم هم او را سرمتش خود فرار میدهند ، یک مسئله مضحك است که فقط در مغز تنگ یک آخوند چه زرتشتی و چه اسلامی ، پیدایش می یابد . ولی در این بخش نیز میتوان ویژگیهای اکوان را ، با بررسی انتقادی کشف کرد . ولی بخش نخست داستان که بخش اصلی است ، با داشتن معنای حقیقی واژه اکوان و اندیمان ، میتوان به فلسفه انتخاب در این فرهنگ ، و آزادی انسان در معین ساختن خود ، راه برد .

چرا اکوان یا بهمن ، این همانی با «گور» دارد ؟

اکوان ، درا ین داستان شاهنامه ، گور است . این همانی اکوان با گور ، روشنی به گوهر « بهمن » و « شکفت و پرسش و شک » میاندازد . که به آسانی به کمند رستم نمیافتد و از چشم ناپدید میگردد . رستم :

سه روزی همی جست در مرغزار	همی کرد برگرد اسپان شکار
چهارم بدبندش گرازان بدشت	چو باد شمالی برو برگذشت
درخشده زرین یکی باره بود	بچرم اندرون زشت پتیاره بود
برانگیخت رخش دلاور زجای	چو تنگ اندر آمد ، دگر شد برای
نبایدش کردن بخنجر تبا	برینسان برم من بنزدیک شاه
بینداخت رستم کیانی کمند	همی خواست کارد سرش را ببند
چو گور دلاور کمندش بدبند	شد از چشم او ناگهان ناپدید....
همان چون کمان کنی در کشید	دگر باره زو گور شد ناپدید

اکوان ، بسیار گریزند و رمند است . در یک چشم به هم زدن ، ناگهان پیدا میشود ، و کسی که بخواهد او را بگیرد و بند کند ، ناگهان از چشمش ناپدید میشود . این یکی از ویژگیهای مهم « گمشوندگی و گمشدگی بهمن و سیمرغ » است . رستمی که در آندیشه شکار کردن اکوان دیو و « بندی کردن اوست » ، بالاخره خودش صید اکوان میشود . رستم به شکار اکوان میرود و این رستم است که شکار اکوان میشود . همین نکات همه نهفته در تصویر « گور » هست . شکفت کردن ، یک رویداد ناگهانیست . بطور سیستماتیک نمیشود شکفت کرد . وتا انسان ناگهان به شکفت « نیفتند » ، آندیشیدن آغاز نمیگردد .

شکفت ، افتادن ناگهانی در یک شکاف غیرمنتظره است . شفقتن ، اساساً تجربه یک شکاف و درز ناگهانی میان تجربه ای تازه ، و دانسته هایش هست ، و این شکاف و درز است که ناگهان سراسر وجود اورا میشکافد . واژه « اندیشه » ، در همان پیشوند « اند » ، نخستین تجربه اندیشیدن را نشان میدهد . اند ، که به شمار مجھول میان ۳ تا ۹ گفته میشود ، نماد کثرت شدن تخم واحد بوده است . جهان کثرت ، جهان شفقته شدن تخم بوده است . همین واژه است که هم شکفت ، به معنای غار و درز و شکاف کوه شده است ، و هم شفقتن به معنای واشنده غنچه گل و خندان شدن و از هم گشوده شدن است ، و هم به معنای تعجب نمودن و متعجب شدنست . و در شکل شفقتن ، به معنای پاره کردن و دریدن و شکستن است . درست در داستان اکوان دیو ، دیده میشود که زمین گردآگرد رستم را که در آنجا خفته است ، از هم می برد و پاره میکند . پیدایش و زایش و رویش ، نخستین تجربه « شکفت و اندیشیدن » را در انسان پدید آورده است . این کودک ، از کجا آمده است؟ خود واژه « وی » هم که در آلمانی به معنای « چگونه » است و به شکل « وای » در انگلیسی به معنای « چرا » هست ، و در عربی به شکل « وحی » در آمده است ، در کردی حرف تعجب است ، و ویت ، به معنای سرگردان و ول است . و درست « وی » در کردی و زبانهای دیگر به معنای بید است ، که درخت سیمرغ (بهرامه) است . پس « وی » ، همان « وای » و در « وای » و اندر « وای » است . پس « اندر وای » که نام خدای رام است ، به معنای « زهدان یا اصل تعجب و چگونه و چرا ؟ » است . و درست همین پیشوند را ما در واژه « برگزیدن » می یابیم که در اصل « وی + چیتن » میباشد ، می یابیم . برگزیدن ، مرتب کردن چیزهای گستردگی شده در پیدایش است که انسان را به شفقت آورده و سرگردان ساخته است . در گزیده های زاد اسپرم ، دیده میشود که خوبشکاری خود را »

برگزیدن « میداند . این خرد انسانست که باید میان کثیر پدیده های از هم گسترده ، در برگزیدن ، آنها را هم گرد هم آورده و هم ترتیب و نظم بدهد . برگزیدن ، به معنای انتخاب یکی ، و طرد مابقی نبوده است ، بلکه گرد آوردن همه باهم ، و ترتیب دادن و چیدن آنها در یک مجموعه بوده است . چون کثیر پیدایش و رویش ، انسان را سرگردان و گیج میسازد . رشد و شکوفائی هر انسان ، روند به شکفت آمدنست که فردوسی در شعرش از آن سخن میگوید . تحولات انسان ، تحولات اجتماع که همین پدیده شکفته شدنست ، بنیاد اندیشیدنست . خویشکاری خرد ، گرد هم آوردن این پدیده های تازه روئیده و مرتب ساختن آنها و نظام و وحدت دادن به آنهاست . همیشه در گسترش امور اجتماعی و شکوفائی انسان ، ما چار این سرگردانی در برخورد با پدیده های تازه میشویم و این گیجی در شکفتی است که خرد ما را به کار میگارد تا آنها را در ترتیب دادن و چیدن ، به هم پیوند بدهد . شکفت ، بازشدن و گستره شدن ناگهانی یک تجربه انسانیست ، که تاکنون ، حالت تخم را داشت ، و در خود ، آبستن و خزیده و نهفته بود . اینست که « اند » ، نشان میدهد که با شکفته شدن و کثیر و تنوع یافتن ، که شکفتن = تعجب کردن باشد ، پدیده های شک و انتخاب (میان امکانات گوناگون) و امید و آرزو نیز پیدایش می یابند .

جهان پرشکفتست گرینگری نداره کسی آلت داوری

روان پرشکفتست و تن هم شکفت نخست از خود اندازه باید گرفت

از این رو بهمن ، هم خدای خنده و هم خدای شکفت و شک و هم خدای اندیشه و هم خدای پیوند دادن اندیشه های گونان در اجتماع باهmost . اکو من نشان میدهد که بهمن ، شکفتن ناگهانی ، و طرح اندیشه « از کجا ؟

است . این کثرت ، چگونه از تاریکی وحدت تخم آمد ؟ بهمن ، اصل نا پیدا و گم میانست . بهمن ، میان این پدیده های کثیری که در پیدایش و گسترش ، مارا به شکفت انداخته اند ، به جنبش میآید ، و آنها را باهم آشتبانی میدهد و باهم «جور» و هم آهنگ میسازد . بهمن ، وحدت و هم آهنگی نهفته و ناپیدا و گم ، در کثرت پدیده ها میماند . پس شکفتی با تحول و گسترش و «از هم گشائی» کار دارد . مستله پیدایش ، همیشه رویارو با این شکفتیست . پیدایش () مسئله «از کجا ؟ و چگونه ؟ » را طرح میکند . چگونه از تخم واحد و تاریک ، از تخم و تخدمان ، این گیاه پرشاخ و برگ یا این مرغ که در آسمانها پرواز میکند ، پدیدارشد ؟ پیدایش ، همیشه با بیشی و افزونی از اصل ، کار دارد . از کجا ؟ ، همیشه گرفتار این «بیشی و افزایش و تنوع و رنگارانگی و طیف » میماند ، که نمیتواند پدیده ها را به اصل ، بکاهد . از کجا ؟ مشخص میشود ، ولی چگونه و چرا ؟ میماند . وحدت در اصل تاریک ، در هم آهنگی نهفته و گمشده میان پدیده های متنوع و کثیر که باید آنرا جست میماند ، واین هر دو ، همان بهمن است . پس شکفتی ، با تحول و هم آهنگی گمشده و جستنی کار دارد . این اندیشه ، در برابر نهادن اکوان = بهمن با گور ، برجسته و چشمگیر شده است . واژه «گور» همه این برآیندها را در خود دارد . گور در کردی به معنای «از پوست در آوردن » است . گوراو ، از پوست در آمده است . گورون ، بیضه است . گور چو ، تهیگاه است . گیاه ، و مرغ ، و انسان ، پوست تخم یا تخدمان را میاندازند و یا میگشایند و در میآیند . گوراو ، به معنای تکوین یافته است . گورین به معنای تکوین یافتن است . گوران به معنای تکامل یافتن و تغییر یافتن و متغیر شدن است . گوراو ، تغییر یافته و تکوین یافته و از پوست در آمده است . گور بز ، به معنای چابک و با نشاطست (زادن و بدنیا آمدن که شکفتن باشد در فرهنگ ایران پدیده خنده دنست) . گورجی ، فورا + چابکی

+ بیدرنگی است . گوری ، جریان شدید رودخانه است . گوری ، تغییر داد . گور به ستن ، با شتاب دویدن است . بالاخره هر پیدایش و زایشی با گستاخی و جسارت کار دارد . گورخ و گوریخ به معنای ماجراجو و جسور و از خود راضی است . در فارسی ، گوارگور ، به معنای زودا زود : زودی و جلدی و تندي است . و بالاخره ، در فارسی « به هم گوریده » به معنای آنس است که نظم و ترتیب خود را از دست داده و معما و مسئله شده است . تصویر « گور » که این همانی با « اکوان = اکومن = بهمن » دارد ، گوهر « شکفت و پرسش و شک و جستجو و اندیشیدن » را مشخص و چشمگیر میسازد . از این رو میارزد که در مفهوم « گو ر » ، ژرفتر بشویم .

چرا ، بهمن پسر اسفندیار ، جام گیتی نما را

در گورابه رستم ، زیر سر رستم می یابد ؟

عشق بهرام و سیمرغ به هم ، سرچشمه انقلابست

شهر گوراب ، گورابه ، دخمه سیمرغیان = زهدان سیمرغ

بهرام گور(=رستم) + زهدان سیمرغ(گورابه+آوه)

رستم وزال و سام ، سه چهره بهرامند

ما میتوانیم معنای ژرف و حقیقی « گور » را از اصطلاح « گورابه » که به « دخمه رستم و پدر و نیایش » گفته میشد، بیابیم . چرا گورابه ، هم به دخمه خانواده

رستم ، گفته میشود ، و هم ، شهر خوشی و عشق و سعادت ، گوراب نام دارد ، و در ویس و رامین ، سخن از این « شهر خوشی و عشق و دوستی و زیبائی » آمده است ؟ ویس به رامین گوید :

ترا گوراب ، شهر و جای خویشت ترا هرکس درو ، فرزند و خویش است

همیشه در میان دوستانی نه چون من خوار در شهر کسانی

غیرب ار چند باشد پادشاهی بنالد چون نبیند آشنائی یا

نگر تا نگدری هرگز به گوراب که آنجا دل همی گردد چو دولاب

زبس خوبان و مهرویان که بینی ندانی زان کدامین را گرینی

چو روی خویش ، مردم را نمایند به روی و موی زیبا دل ربانند

چنان چون باد ، هنگام بهاران رباید برگ گل از شاخساران

بگیرندت به زلف و چشم جادو چو گیرد شیر ، گور و بوز ، آهو

اگر داری هزاران دل چو سندان بمانی بی دل از دیدار ایشان

و گر تو پیشه داری دیو بستن ندانی خود از ایشان باز رستن

چرا دخمه رستم و زال و سام (= گرشاسب) ، گورابه خوانده میشود ؟ علت

اینست ، که همانسان که زهدان (= ور) ، شهر میباشد ، همانسان ، قبیر = گور

نیز میباشد ، چون بنا بر جهان بینی سیمرغیان ، مرگ ، جایگاه تحول ناگهان و

آنی به سیمرغ (به کل جان و روان) و عروسی با سیمرغ بود . مرگ ، جشن

عروسی با سیمرغ ، یا پیوند آنی و فوری به جشن جهانی بود . گور ، زهدان یا

اصل رستاخیزنده و آفریننده سیمرغ بود . حتا واژه « جوراب » نیز که پاپوش

است ، و همان « گوراب » میباشد ، همین معنا را دارد . چون « پا » نقش بسیار

مهی در فرهنگ ایران دارد . دو تا از نامهای بهرام ، پادشاه و پا بخ (=

بابک) بوده اند ، و بهرام و سیمرغ ، همیشه دو جزء جدا ناشدنی از همند .

بابک خرمدین نیز ، به معنای « بهرام سیمرغی » است . بسیاری در اثر بیخبری

از فرهنگ زندایی ایران ، بابک خرمدین را ، مزدکی میدانند ، در حالیکه ، مزدک و بابک خرمدین و به آفرید ، هر سه از زمینه این فرهنگ برخاسته بودند و طیف فرهنگ زندایی ایرانند . خود نامهای آنها ، بهترین گواه براین مطلبند . مزدک ، به معنای « ماه ، زندای مادر است . مز = ماه + داک = مادر) . بابک همان پایع است که بهرام میباشد ، و خرمدین ، دین خرم است ، و خرم ، یکی از نامهای سیمرغست . به آفرید نیز به معنای « زندای به » است ، چون آفرید ، در اصل « آفریت » بوده است که به معنای زن است و در یونانی « آفرودیت » شده است ، و در زبان فارسی و عربی ، زشت ساخته شده و تبدیل به غرفت گردیده است . به همین علت ، پایع که بهرام است ، با گوراب که سیمرغ باشد (پا و جوراب) باهمند . و در داستانی که در گزیده های زاد اسپرم به زرتشت نسبت داده میشود ، دیده میشود که هم پا تا قوزکش ، و هم زانوی پا ، که نماد دو تخمند ، از گذشتن از « رود وه دائمی » و نمانک شدن ، نماد دو رستاخیز جهانی اند . در پهلوی به زهدان ، گراب **grab** گفته میشود ، و در آلمانی همین واژه به قبر=گور گفته میشود . و همچنین در پهلوی گراو ، به معنای ملجاء و پناه ، و همچنین به معنای « نی » است ، و نی ، نام زن به طور کلی ، و به ویژه نام خودسیمرغست (سئنا = سه نی) . نی نواختن ، متناظر با زائیدن و آفریدن و روئیدن بوده است . و واژه گوهر = goehr ، از همین ریشه است . در پهلوی به پزشک ، گوهر دانگ (دانای گوهر = goher) گفته میشده است ، چون یک پزشک ، « گوهر انسان » را میداند ، و با دانستن گوهر ، میداند که چگونه انسان بیمار را از نو زنده کند و بیدار سازد و از جا برخیزاند . همچنین واژه بیدارشدن و برخاستن و برخاسته شدن در پهلوی ، از همین ریشه ساخته شده اند (guhraayen+guhrayenidina) . در واقع ، جوهر یا گوهر هر چیزی ،

آن بخشی است که بیدارشدنی و برخاستنی و از نو زنده شدنی است . گوهر انسان ، آن چیزی در وجود اوست که برمیخیزد و بیدار و از نو ، زاده میشود . به همین علت است که در داستان اکوان دیو ، رستم در خوابست ، و اکوان دیو که خدای پرسش و شکفت و شک است ، با بریدن گوداگردش ، او را ناگهان بیدار میسازد . پرسش و شکفت و شک ، گوهر انسان را از خواب ، برمیخزاند و بیدار میسازد . و این بیدار ساختن ، به معنای « از نو آفریده شدن » است ، چنانکه دیدیم که در کردی ، گورین به معنای تکون یافتن است ، و گوراو ، به معنای تکوین یافته و « از پوست در آمده » است که در اصل ، به معنای پیدایش از تخم و تخمدان بوده است . همچنین گوران به معنای تکامل یافتن و تغییر یافتن و متغیر شدن است . همچنین خود واژه گور در کردی ، دارای معانی ۱ - نیرو ۲ - زبانه آتش ۳ - از پوست در آمدن است ، و گورانی به معنای « ترانه » است ، و گورچه به معنای تهیگاه ، و گورن به معنای بیضه است ، و گورجی به معنای فورا + چابکی + بیدرنگی است ، چون این بیدارشی و خیزش ، ناگهانیست . در فرهنگ سیمرغی ، زندگی و جان ، هیچگاه ، « بریده » نمیشود . میان مرگ و زندگی ، یا میان خواب و بیداری ، پارگی نیست . بیدارشدن رستم از خواب ، ناگهانیست . انسان از یک تجربه ویا پرسش و یا شک یا شکفت ، ناگهان بیدار میشود ، و این بیدارشدن ، برابر با « نوزائی و تولدی دیگر » است . اندیشیدن ، از نو تکون یافتن ، از نو زاده شدن ، یا به سخنی دیگر ، بیدارشدن گوهریست . البته بخوبی میتوان دید که اکوان دیو با رستم ، این همانی دارد ، و در واقع با او آمیخته است ، هرچند در داستان ، شکل دوشخص جداگانه به خود گرفته است . این نکته در همان گورابه سیمرغیان (رستم + زال + سام) روشن و برجسته میگردد . بهمن ، پسر اسفندیار که از رستم پروردہ میشود ، سپس به اندیشه انتقام خون

پدرش که مبلغ دین زرتشتی بود ، و میخواست به فرمان پدر قدرتپر ستش ، با شمشیر و بند ، رستم سیمرغی را به دین زرتشت در آورد ، بر میخیزد . بهمن نامه ، نشان میدهد که بهمن ، این کینه جوئی و انتقامخواهی را به آخرین حد ممکن میرساند ، که البته هیچ انطباقی با آموزه زرتشت نداشته است . آموزه زرتشت ، دراثر آنکه وسیله قدرتخواهی گشتناسپ شد ، در همان مرحله آغازین ، دچار بر ترین فاجعه اش گردید ، که هیچگاه دیگر در تاریخ تحولات خود ، نتوانست خود را از آن نجات دهد . گوهرو مایه آموزه زرتشت ، که عشق بود ، تبدیل به آموزه حکومتگری و قدرتپرستی گردید . بهمن نامه (تصحیح دکتر عفیفی) ، نشان میدهد که این انتقام و کین خواهی از خانواده رستم (که مقصود فرهنگ زنخدائی + سیمرغیست) چه ابعاد نکوهیده و زشت و خونخوارانه گرفته است . البته این داستان ، از سوی سیمرغیان پرداخته شده است . چون داستان ، نشان میدهد که برغم این کین توزی خونخوارانه و مداوم ، ناگهان تحولی کلی در بهمن پیدا میشود ، و بهمن ، کین خواهیش را رها میکند ، و از سر ، راه آشتب و دوستی با سیمرغیان را پیش میگیرد . این « تحول ناگهانی و باز زائی ، در گورابه یا دخمه رستم » صورت میگیرد . در گورابه رستم است که بهمن ، ناگهان ، به بینشی تازه میرسد ، که کینه اش را تبدیل به عشق میکند » . رستم که نماد « فرهنگ سیمرغی » است ، در دخمه و گورش به بهمن ، پیام سیمرغ را میرساند ، و چنین میگوید : (سخنی که رستم میگوید ، سخن سیمرغ است)

زمن بُود تا بُود ایران بیای

بگفتم ، گواهست بزدان خدای

چو کاووس و کیخسو و کیقباد	زمن یافتند ، آن بزرگی و داد
کشیدم بسی رنج از بهرشان	برآوردم از موج و از قعرشان

ز کیخسو ، این تخت و شاهی و گاه گذر کرد و آمد به لهراسب شاه
 ز لهراسب آمد به گشتاسپ پس که چون او دلاور ندیدیم کس
 ز گشااسب چون زاد اسفندیار تو دانی که چون بود ایا شهریار
 به بیهوده آمد که بندم کند برد نزد شاه و گزندم کند
 فراوان به لابه زبان ور شدم به نزدیک آن گرد سرور شدم
 نپذرفت از من ، چنان لابه ایج همی کرد رزم مرا در بسیج
 جهاندار دارم بدان در گواه که بودم من از کین او بیگناه
 چنان شد که دیدی به فرجام کار به دستم تبه گشت آن نامدار
 ز پند و ز اندرز آن نامور همی داشتم من ، ترا چون پسر
 هنرها و مردیت آموختم به دیدار تو ، روی افروختم
 نشاندمت بر تخت شاهنشهی نهادمت بر سر کلاه مهی
 کمر بستمت پیش ، چون بنده وار که بخشی به من خون اسفندیار
 چو من زنده بودم به گیتی بجای به دل کینه جستن نیامدت رای
 پس از مرگ من کینه افروختی
 بجای نکوئی ، کسی ، بد نکرد تو کردی ، ایا شاه آزاده مرد
 آنگاه ، به بهمن میگوید که زیر سر من ، جام گیتی نمای است . در
 گوراب ، در زیر سر رستم (که این همانی با بهرام دارد) ، جام گیتی نمای را
 که جام کیخسو یا جام جم باشد ، می یابد . این جام که از سه جزء یاقوت و
 آبگینه و زر ساخته شده است ، و نماد سه تا یکتائی (آمیختگی و عشق سه
 اصل ، سه زنخدا = سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی) میباشد ، و اصل بینش بر پایه
عشق به کل جانهاست ، در زیر سر رستم خفته است .
 موازیر بالین یکی «گوهر» است تو بردار ، کان مر ترا در خورست

زچیزی که داننده آمیخته است زبالای این خانه آویخته است
 فرود آر و سوی خزانه فرست چو بهمن ، به بالین او کرد دست
 برون کرد ازو جام گیتی نمای کجا داشت کیخسرو پاک رای
 به بخشش فریدون فرخنده پی نمودی ، همه هفت کشور ، به کی
 ز یاقوت سرخ آن گرانمایه جام یکی شیشه ، از زر گرفته تمام
 با یافتن جام جم در گورابه در زیر بالین رستم ، زندگی بهمن ، بکلی تحول
 می یابد ، و میکوشد که همه بدیها را که به سیمرغیان کرده است از سر ،
 جبران کند .

بفرمود فرزانه را شاه گو که تا سیستان را کند باز نو
 چو شاه اندر آمد بر زال زر بیفکند تیغ و گرفتش ببر
 فراوان ورا بوسه بر چشم داد به خوبی و پوزش زبان برگشاد
 در شاهنامه نیز ، جام گیتی نما با رستم ، پیوند نزدیک دارد . کیخسرو برای
 یافتن بیژن ، و نجات او ، در نوروز (= روز نوازینی گیتی) ، جام گیتی نمای
 را می بیند ، و رستم را که سیمرغ گسترده پر است ، برای نجات او میفرستد .
 یافتن « جام گیتی نمای » ، که انسان از آن ، بینش به دردهای همه انسانها ، در
 دور ترین نقاط دنیا می یابد ، و بیاری دردمدان در هرجائی باشد ، میشتا بد ،
 در زیر سر رستم است ، که این همانی با بهرام دارد « بیان همان مفهوم « گور »
 است . همین گورابه (گور + آوه ، آبه = مایه و مادر) که سیمرغ میباشد ، و
بهرام گور ، نشان میدهد که « گور » صفت سیمرغ و بهرام ، هر دو باهم
 بوده است . از اینجا میتوان ، به این همانی اکوان یا اکومن با گور ، راه یافت
 . بهمن ، میان بهرام و سیمرغست . و تکون و نوزائی جهان ، هر میانه شبی ، در
 همآغوشی بهرام و سیمرغ (= ارتا فرورد) روی میدهد . همینسان دوگشتهگاه ،
 یعنی دو نقطه انقلاب سال ، پیاپند همآغوشی بهرام و سیمرغند ، و این دو باهم

، اصل انقلاب و رستاخیز و نوشوی و «از پوست در آمدن» هستند.

چرا رستم ، پیش آب میخوابد ؟

و چرا ، اکوان ، رستم را که در پیش آب خفته ، با آسمان میبرد ؟

داستان « خften پیش آب » ، به داستان دیگری باز میگردد که در گزیده های زاد اسپرم آمده است . تخمی که در زمین کنار آب بخوابد ، میروید . در جهان بینی زنخدائی ، بینش ، رویشی است که پس از آمیزش تخم انسان ، با آب که خداست ، روی میدهد . در آن داستان ، زرتشت از رود خانه « وه دائمی » میگذرد . داستان نامبرده در اصل ، داستانی مربوط به جمشید ، نخستین انسان بوده است ، که در فورفتون در آب این رود ، و ترشدن چهار بخشش ، بهمن ، اصل اندیشه و بینش پدیدار میشود . هرچند این داستان ، در راستای موعودهای آینده زرتشتیان ، تأویل گردیده است ، ولی اصل داستان ، داستان همپرسی انسان (جمشید) با آب (خدا) ، و پیدایش بینش انسانی بوده است . وجود انسان (جمشید) ، بنا بر جهان بینی زنخدائی ، مرکب از چهار تخم است . و هنگامی که که بُن انسانها جمشید ، از رودی که شیر زنخدای دایه است بگذرد ، آنگاه بهمن = خدای اندیشیدن و خنده و انجمن پیدایش می یابد . و خرد ، اصل برگزیننده است ، و نماد آن در این داستان ، آنست که بهمن موى گزیمه (فرقدار) دارد ، و اینکه خرد انسان ، وقتی از جذب شیر خدا در خود پیدایش یافت ، آنگاه حق انبازشدن در انجمن خدایان را دارد . چهاربخش انسان ، چهار تختمند ، و بهمن که اندیشه باشد ، از رویش کل این

چهار تخم پیدایش می‌یابد . بهمن ، به بینشی که از کل وجود انسان میروید ، اطلاق میشود . آمیزش آب رود وه دائمی (شیر خدا) با تخمها وجود انسان ، همپرسی (دیالوگ) انسان و خدا باهم نامیده میشود . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۱ (از پاره ۱ تا پاره ۲) میآید : « بامداد ، زرتشت برای کوبیدن هوم به کناره آب دائمی فرارفت ۲ - عمق آب تا به چهارخانه بود و رزدشت بدان بگذشت . نخست تا ساق پا ای او بود و دوم تا زانو و سوم تا محل جداسدن دوران (= کشاله ران) و چهارم تاگردن ۳ - نشان این بود که دین او چهار بار به اوج رسد که تجلی آن با زرتشت ، هوشیدر ، هوشیدرماه و سوشیانس است (این توجیه در راستای پیش بینی آینده از الهیات زرتشتی است) ۴ - هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید ، آنگاه بهمن امشاسب‌پند را دید ، به شکل مرد نیکچهر ، روشن ، برازنده ، که موی گزیمه (فرقدار) داشت ۵ - از زردشت پرسید که ... به چه آرزومندتری و کوشش تو برای چیست ؟ ۶ - و پاسخ داد که مرا آرزوست که برآنچه خواست ایزدانست آگاه باشم ۷ - بهمن به زرتشت فرمود که « بالا رو به سوی انجمن مینویبان » بررسی چهار تخم وجود انسان برای درک مسئله بینش در فرهنگ ایران بسیار اهمیت دارد که من در کتاب مفهوم کمال در فرهنگ ایران کرده ام . بهمن ، از سوئی این همانی با زانو دارد ، و او سوی دیگر این همانی با میان « دوشاخ » گوشورون (= جان کلی) دارد که دو ویژگی آن باقی مانده است . یکی آویشن است است که در میان دوشاخ میروید و بنا بر گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳ ، پاره ۴۹) « از میان شاخ ، آویشن رویید که بهمن آنرا برای باز بستن گند اکومن و آن تباہی که از جادوانست ، آفرید ». گیلکی ها به آویشن کوهی مرزنگوش میگویند و مرزنگوش ، عین الهدهد (در تحفه) نامیده میشود . هدهد ، مرغیست که بینش

در تاریکیها داشته است و کاریز را تشخیص میداده است . مرزنگوش هم چنانچه برخی پنداشته اند که گیاه نامبرده ، شباهتی به « گوش موش » ندارد ، علت آنست که این گل ، منسوب با ارتا خوشت (روز سوم) بوده است ، و این نام ، مانند عین الهدهد ، نماد بینش این خداست . گوش موش که مرزنگوش باشد ، حساسیت فوق العاده در شناوئی دارد .

ویژگی دیگر بهمن ، رویش میان دوشاخ گوش (در بهرام یشت) است که « آم » نامیده میشود و به « نیرومندی » ترجمه میگردد . ولی این واژه به معنای « پیوند همه به هم و پیدایش یک نیرو » بوده است . علت هم این بوده است که بهمن ، بیان « پیوند همه خردها به هم در اجتماع ، در سگالش و رایزنی » بوده است . این برابری همه با خرد (همه چیز را همگان دانند) و پیدایش خردی نیرومند از اجتماع خردها ، با تئوری حکومت موبدان جور نمیآمده است ، که خود و شاهان را مجموعه خرد ها میدانستند . امروزه در فارسی ، به توده برفی که از کوه فروریخته ، بهمن میگویند و تنها این نماد است که به او نسبت داده میشود . در این معنای زشت ، این واژه نگهداری شده است . البته در این راستا ، این همانی با بهمن ندارد ، چون این خدا ، اصل قداست زندگیست .

و در عبارت گزیده ها که بهمن را گزیمه (فرقدار) مینامد ، اشاره به همین نیروی پیوند دهی بهمن میان دو خرد است ، که در اندیشه آسن خرد = خرد زایشی ، و گوش سرود خرد ، باقی میماند که در اصل « خرد آزمایشی (بینش در تاریکی) بوده است .

و در اینجا فقط اشاره ای کوتاه به « زانو » میکنم ، که این همانی با « بهمن » دارد . پیوستگی همه وجود انسان در پیدایش بینش و خرد ، به کلی با « معرفت

برخاسته از کله و عقل « که امروزه متداول است ، فرق دارد . همه اندامهای انسان در پیدایش اندیشه ، انبازند . اینست که باید میان « خرد » و « عقل » تفاوت گذاشت . خرد ، بینشی است که از « کل وجود انسان ، درهم آهنگی باهم » میزاید .

بهمن ، این همانی با « زانو » دارد

بهمن ، خدای زایمان و خدای بینش

در روایات فارسی هرمزدیار فرامرز (ج ۲ صفحه ۵۳۶) میتوان دید که زانو به بهمن نسبت داده میشود . و در صفحه ۳۸۲ همان کتاب می بینیم که زانو ، شینا نامیده میشود ، که سپس معنای آنرا بررسی خواهیم کرد . در داستانهای مربوط به زردشت که کودک تازه زاده از مادر است (و در اصل داستانهای مربوط به نخستین انسان بوده اند) با یک دید میتوان متوجه شد که بهمن و سروش ، با پدیده « تازه زائی و کودکی که تازه زاده شده » کار دارند . در این شکی نیست که « رشن » هم جزو این گروه بوده است ، و میباشی در اختلافی که موبدان زرتشتی با میترایان داشته اند ، رشن را حذف کرده باشند ، و به سروش ، اهمیت بیشتر داده اند . در بخش دهم گزیده های زاد اسپرم می بینیم که زردشت در روز چهارم زاد ش در آشیانه گرک (= اصل آزار جان) افکنده میشود ، و در شب ، بهمن و سروش ، میشه کروشه را که دارای پستان پر از شیر است به سوراخ گرگ میبرند تا شیر به زردشت بدهند . بهمن و سروش ، زندگی را به طور کلی از آزار میرهانند و میپرورند . میش کروشه که به میش سه شاخ ترجمه میشود ، چیزی جز همان سه زنخدا (که باهم ، زن شش

پستانه نیز نامیده میشود) نیستند که در همین بخش در پاره ۳ از آن نام برده شده است که ۱ - سپندارمد=آرمیتی ۲ - اردویسور (=آناهیت) و ۳ - اردای فرورد ماده (= سیمرغ= فروردین) نیست . در فرهنگ زنخدائی زادن و اندیشیدن و دانائی ، یک پدیده بودند . پیدایش ، برابر با بیش بوده است در بلوچی ، پیدائی به معنای زایش است . در کردی ، کودک ، هم به معنای زانو ، و هم به معنای « بچه حیوان وحشی » است . کودک ، این همانی با زانو دارد .

در ادبیات فارسی ، زانو ، با متفکر بودن و مراقبة کردن کار دارد . اندیشیدن ، عمل زائیدن بوده است . روکن ، پیکر تراش فرانسوی نیز ، پیکر « اندیشندۀ اش » را در حالتی که آرنج دستش روی زانو بیش هست ، نشان میدهد . در افغانی ، زانو زدن ، برای انجام کاری مهیا شدنست . زادن ، با نشستن روی زانو ممکن بوده است . خود واژه زانو ، به « زان » باز میگردد که در کردی ، معانیش باقی مانده است . در کردی زان ، به معنای ۱ - زایش ۲ - زادن از مادر ۳ - پسوند ، به معنای داننده هست . زانا ، به معنای دانا و آگاه است . زاناند به معنای فهمندنست ، که در اصل یاری دادن به کسی برای زائیدن اندیشه بوده است . زانستگا ، دانشگاه است . زانکو ، مجمع دانشمندانست . البته امروزه این گوهر اندیشیدن در ایران ، فراموش شده است . چنانکه سپس خواهیم دید ، بهمن در میان « خرد زایشی » و « خرد آزمایشی » قرار میگیرد ، و خویشکاریش ، پیوند دادن اندیشه هائی هستند که از مردم میزایند و اندیشه هائی که در آزمایش و جستجو ، بدست میآیند . این خویشکاری بهمن را سپس موبدان زرتشتی ، تحریف و مسخ ساخته اند . این مفاهیم همه بر برابری پدیده ها ، اندیشیدن و زائیدن و رُستن جوانه تازه از درخت ، و پریدن از خواب ، و جوشیدن چشمۀ زاینده

است) در داستان اکوان دیو ، رستم از خواب میپرد) وزانیدن ، با شجاعت و زَهْرَه و قوت دل کارداشته است ، چون خطر زایمان ، فوق العاده زیاد یوده است . اینست که همه این برآیندها را در واژه های مربوط به زانو و طبعاً بهمن ، پیدامیکنیم . زانه وَه ، جوشیدن چشمہ زاینده است . زانه یش ، آگاهی یافتن است . نام دیگر زانو در کردی ، زرانی است . زران ، به معنای ۱- فاش شدن راز - ۲- پریدن خواب - ۳- تازه جوانه دادن درخت . زراندن به معنای افشا کردن ۲ - خواب پریدن است . همین واژه است که ریشه واژه « زند » است . زند ، زائیدن و روئیدن تازه از درخت بوده است . در بلوجی ، زند به معنای زندگیست . « avestaak » هم همین معنا را دارد (همرویشه با آبستن و آبست است که در کردی آوس = آبستن است ، آوس کردن ، آبستن کردن است ، وقتی دین ، بینش زایشی است ، و به معنای دیدن و زادن است ، پس اوستا وزند هم معنای در این راستا دارند) . بینش حقیقی ، بینش رویشی و زایشی بوده است . و معنای اصلی « زندقه » ، در کردی بهتر نگاهداری شده است که معمولاً پنداشته میشود . « زه ندق » به معنای قوت دل و زَهْرَه و شجاعت است . زندیقان ، مردمان شجاع و بی پروا و گستاخی بوده اند ، و به همین علت ، زند یق نامیده شده اند . از اینگذشته « زند » که به تفسیر کتاب مقدس اطلاق شده است ، بدان علتست که تفسیر و تأویل را نیز معرفت زایشی میدانسته اند . اینکه در روایات فارسی هرمزدیار ، زانو ، شینا خوانده شده است ، مینماید که خوشه معانی زانو را باید داشته باشد . ولی معنای فارسی واژه شین ، زشت ساخته شده است . در حالیکه در ترکی به معنای طرب و طربناکست ، و از آنجا که نام دیگر زانو در کردی « ئه ڙنو » است ، و پسوند « ڙه ن » ، هم به معنای نوازنده ، و هم به معنای همآغوشی است ، این معنا تأیید میگردد . در کردی ،

شین به معنای زیبا و نازنین و رنگ آب و سبز سبز است ، شینا به معنای تواناست . شین کردن ، رویانیدن است . شینه ، نسیم و نشا زار است ، و شینه بی ، بید مجنون است که نام دیگرش بهرامه (سیمرغ) است . در این صورت ؛ شین و شینا و شینه ، میتواند همان سننا و شاینا بوده باشد که خود سیمرغست . همچنین شینه مور ، آسمان پر ابر و تیره است که نام سیمرغست . شینی ، شکوفا شده + اجتماع مردم است . بهمن که میان دوشاخت ، جایگاه آم است که همان همه و اجتماع میباشد .

خقطن رستم نیز در پیش آب ، استوار برهمان تصویر بنیادی معرفت انسان است که در گزیده های زاداسپرم ، ویژه زردشت ساخته شده است . همچنین اینکه سپس اکوان دیو رستم (که تخم است) را در دریا (آب) میاندازد ، باز به همین زمینه باز میگردد . واينکه اکوان ، درست در هنگام خواب ، نمودار میشود ، بیان آنست که اکوان یا اکومن ، یا اصل پرسش و شکفت ، با اندرونی ترین و محروم ترین بخش هستی انسان کار دارد . بهمن یا اکوان ، مینوی مینو انسان هستند . بهمن و اکوان و اندیمن ، خودی خود انسان هستند . بهمن ، میان و مغز هستی انسان است . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش هشتم ، پاره ۱۰ می بینیم که اهریمن ، اکومن را به «زردشت نوزاده» میفرستد ، تا اندیشه زردشت را بفریبد ، ولی بهمن ، پیش از او فرامیرسد ، و با اندیشه زردشت میآمیزد ، و اکومن را از اندیشه فربی خرد نوزاده زردشت باز میدارد . البته این در همان راستای ، جدا ساختن اصل پرسش از اندیشیدن انجام گرفته است . اکوان و بهمن ، باهم این همانی داشته اند . «سر انجام اهریمن ، اکومن را بفرستاد و گفت که تو مینوتری ، زیرا که اندرونی ترین (= محروم ترین دیوان هستی) برای فریقتن براندیشه ... ». اینکه بهمن = اکوان ، اندرونی ترین و محروم ترین بخش وجود انسان هستند ، نشان آنست که رستم

در ژرفای وجودش از قبضه اکوان = اصل پرسش ، بکلی مقلوب میشود . با
بیرون راندن اصل شک و پرسش از خرد ، اندیشه ، اصل سکون و آرامسازی
میگردد . مولوی گوید :

هر که زاندیشه ، دلارام ساخت کشتی بر ساخت ، ز پشت نهنگ
در واقع رستم در می یابد که اندیشیدن حقیقی ، پیکار با نهنگان هست و در
اندیشیدن حقیقی ، رستم ، آرامش را از دست میدهد .

بینشی که از خود انسان بزاید

در فرهنگ ایران ، « معراج » شمرده میشود

معراج رستم .

از جا کنده شدن ، از جا پریدن ،

از جا بُریده شدن ، از جا پرت شدن

در برخورد اکوان (اصل شکفت و پرسش) با رستم (انسان) ، با شیوه درک
ایرانی از « جا و گاه = یا مکان و زمان » آشنا میشویم . انسان ، در هرجائی که
قرار بگیرد ، در یک ظرف فیزیکی (= در یک صندوق آهنی) ، قرار داده نمیشود
، بلکه تخمیست که در یک زهدان (در زهدان زمین) کاشته میشود . هرجائی و
هر زمانی در فرهنگ ایران ، زهدان رو باند و آفریننده است . رابطه ایرانی با
 نقطه زمان و مکان ، بکلی با رابطه ای که در دوره اسلامی دارد ، فرق داشته

است . مثلا در اشعار خیام می بینیم که نقطه زمان ، اصل فنا است . انسان ، هر آن ، بخشی از وجود خود را برای همیشه از دست میدهد ، در حالیکه در همان تصویر بالا ، انسان در آن ، خمره پراز تخمه های روینده است . انسان ایرانی ، در هیچ جا و زمانی ، در چهاردیواری ، زندانی نمیگردد . بلکه در هر جائی و هر زمانی که هست ، آن جا و آن زمان ، زهدانیست که اورا می پرورد ، واو از آن جا و زمان ، طبعا « فرا میروید و فرامیگسترد ». انسان ، ویژگی « بیرون روئیدن یا فرآگستدن از حد زمان و مکان » را دارد . زمان و مکان ، گردآگرد او ، میله های آهنهای نیستند . او در یک نظام ، در یک عقیده و جهان بینی ، در یک سیستم و نظام و سازمان ، حتا در « خود » ... ماندگار و محبوس نمیشود . امروزه حتا وقتی دم از هویت انسان یا ملت میزندند ، بحث از « زندان فرد یا زندان ملت » میکنند . خود واژه های جا و کنون (= اکنون) ، بهترین گواه براین تجربه است . جا که گیناک باشد ، به معنای « زهدان پراز تخم » است . همچنین « کنون » ، به معنای « خمره پراز غله » است . در بندeshن ، روشی ، « جای » اهورامزداست . موبدان زرتشتی از زهدان و خوش ، مثل جن از بسم الله میترسیدند . البته « الله » هم از زهدان ، فوق العاده میترسد ، از این رو در همان آغاز فریاد برمیدارد که « لم یلد ولم بولد ». الله ، جایش در زهدان نیست . ولی موبدان زرتشتی ، برغم اکراه فوق العاده ای که از زهدان دارند ، نا خود آگاهانه ، روشی را « جا = زهدانی » میکنند که اهورامزدا در آن پرورد میشود ! تاریکی ، « جای » اهربیمن است . واژه « جا » ، این معنا را برای ما از دست داده است ، و یک نقطه هندسی و ثابت شده است . جا برای ما ، ستون است . از روزیکه الله زاده نمیشود و نمیزاید ، زمان و مکان ، ستون شده اند . زمان و مکان در همه فلسفه ها ، نازا هستند ! برای ایرانی ، حتا « جهان » ، جا ، یعنی مانند گلدانی بود ، یا به سخنی دیگر زهدانی بود

که از آن فراتر میروند و از حد میگذشت . اهورامزدا ، در زهدان روشنی است . چنین جائی ، تخم انسان ، تخم خدا را ، میرویند ، و بالاخره ، ناگهان سر از نهان بیرون میکند و پدیدار میشود . انسان ، یک سیستم ، یک سازمان ، یک نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ... را موقعی برای زندگی کردن می پذیرفت که به این معنا « جای او » باشد . واژه « دین » ، درست همین معنی را داشت . جای فرا روئی ، و فرا روی از حد بود . هیچ قانونی ، جا و گاه ، به معنای زندان و صندوق آهنه نیست ، بلکه هر قانونی ، گلدان و زهدان فرا روئیست . اینست که نه سیمرغ ، شریعتی داشت نه زردشت . اساساً به پوست تخم مرغ ، خرم میگویند و خرم نام سیمرغست . به غوزه ابریشم ، بهرامه میگویند که نام دیگر سیمرغ است . وجوجه و پروانه باید این پوست و پیله را بشکافند و از حد بگذرند تا پرنده و پروانه بشوند . انسان از « خدا که حدش هست ، که پوستش هست میگذرد » تا بروید . اینست که در هادخت نسک ، دین که همان دی و سیمرغ ، خدای ایران میباشد به انسان میگوید :

« دوست داشتنی بودم ، تو مرا دوست داشتنی تو کردی .

زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی .

دلپسند بودم ، تو مرا دلپسند تر کردی .

بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه تو کردی » .

خدا در انسان ، به معراجش میوسد . انسان ، معراج خدا میشود . در این فرهنگ ، انسان ، وجودی « گذرنده از مرز » بود . حکومت و دین و سیستم و آموزه ، او را « از فراسوی آنها رفتن » باز نمیدارد . اینست که انسان ، در گوهرش ، « وجودی سرکش و طغیانگر و ولوله انگیز » است . بقول مولوی :

گر ولوله مرا نخواهند از بهر چه کارم آفریدند ؟

این تجربه پیدایش و شکفتن و « سر بیرون آوردن از پوست و شکستن تخم » ، پیوند با مفهوم « قرار گرفتن درجا و زمان » دارد . برای ما ، زمان و مکان و آنچه در زمان و مکانند ، این ویژگی را از دست داده اند . ما جهان بینی و عقیده و فلسفه و یا دین خود را ، زهدان عرفای خود ، نمیتوانم « فراسوی کفر و دین » فراسوی آنها » بگستربیم . ما مانند عرفای خود ، نمیتوانم « فراسوی کفر و دین » برویم . ما « در درون » دینی و طبعاً بروضد دین دیگریم . ما « در درون ایدئولوژی » و طبعاً دشمن ایدئولوژی دیگریم . ما در زندان دین و عقیده خود ، خود را محفوظ و امن میدانیم . حتاً به « خود » ، همین معنا داده میشود . ما به زندان عقیده و دین و ایدئولوژیمان پناه میبریم ، تا درون میله های آهنین حدودات آنها ، زندگی کنیم . ما نیاز به « زندان جا و زمان » داریم . ما مانند سروش سخنسرایمان حافظ ، در دیر مغان ، نور خدا را نمی بینیم . ما مانند شیخ عطارمان ، در بتخانه ، بهترین انسان آفریده خدارا نمی یابیم . ما حتا با « وجود اجتماعی خود » رابطه تخم در زهدان را نداریم . این تجربه در داستان اکوان دیو ، شکل تازه ای به خود میگیرد . انسان ، ناگهان از جایش ، کنده میشود ، از جایش ، بردیده میشود ، از جایش به بیرون افکنده و پرت میشود ، انسان ناگهان از جایش می پرد ، انسان ناگهان از جایش ، بُرده میشود ، بیرون کشیده میشود . این تجربه « پوست را شکستن و از پوست در آمدن » در نقوش برجسته میترائی در باخترا بارها تکرار شده است . میتراس ، سنگهارا میترکاند ، و از درون سنگهای از هم ترکیده ، مانند آتشفشن بیرون میپرد . در حالیکه در همین نقوش نیز ، میتراس ، از درخت سر و بر فراز درخت سرو نیز « فرا میروید » ، یا سرهای میتراس و سروش و رشن که سه خدایند ، مانند شاخه هایی از تنه درخت ، فرا میرویند که درست همان روند معراج میباشدند ، چون معراج ، که به معنای نرdban است ، چیزی جز بالارفتن از نرdban نبوده است ، و نرده بان

که به آن « نرده » هم میگویند ، همان درخت است . بینش ، پیدایش میوه و بر و شاخ و شکوفه گیاه در فرازش هست ، و معراج ، همن « فراروی و فراروئی خود درخت و گیاه » بوده است . پیدایش خوشگندم در فراز ساقه ، معراج گیاه است . همه واژه های نرdban (که در عربی معراج و سلم هستند) گواه برآند . و چنانکه دیده خواهد شد ، هر دوی این واژه های عربی که معراج و سلم باشند ، نام خدای ایرانند که این همانی با درخت داشته است . سیمرغ ، میوه درخت بسیار تخمه است . سیمرغ ، پری درخت بوده است . و برگهای درخت ، پرهای او بوده اند . اساسا ، خود واژه « برگ » ، به معنای « زهدان » است و برک ، ستاره سهیل است که ستاره زایمانست . پس این تجربه پیدایش بینش در معراج ، در تنوع و طیفش ، درک میشده است . هنوز جهان از هم جدا نشده بوده است و دو جهان وجود نداشته است . آسمان ، بام زمین ، بام درخت بوده است ، چنانکه به سقف خانه ، آسمانه میگویند . در ادیان نوری ، دو جهان از هم جدا ساخته میشوند . اینست که مسئله بینش ، که رویش درخت وجود خود انسان باشد ، مسئله دار میشود . بریده شدن رستم از زمین کنار آب ، و ناگهان به فراز آسمان برده شدن ، همان تجربه معراج بیشتر است . انسان ، ناگهان از زمینه واقعیات کنده و بریده میشود و بُرده و کشیده میشود . در داستان اکوان دیو ، می بینیم که این اکوان گور است که تمامیت رستم را با یک بُرش ، از جا میکند و ناگهان در میان زمین و آسمان ، میاویزد و در این « از جا ، پرت شدن ، یا از جا ، پریدن » است که رستم بیدار ساخته میشود .

رستم پس از پیگیری اکوان ، خسته میشود ...

فروید آمد و رخش را آب داد هم از ماندگی ، چشم را خواب داد

ززین از بروخش ، بگشاد تنگ بیالین نهاد آن جناغ پلنگ

چراگاه رخش آمد و جای خواب نمد زین بیفکند در پیش آب

چو اکوانش از دور ، خفته بدید بتگ ، باد شد تا بر او رسید
 زمین گرد ببرید و برداشتن زهامون بگردون بر افراد
 غمی گشت رستم چو بیدار شد بجنبید و سر پر زیمار شد

معراج ، بیان شکفتن بینش از خود انسان بوده است

چگونه اصالت اندیشه از انسان ، غصب شد ؟

معراج در فرهنگ زنخدائی ، یک تجربه عادی در اندیشیدن و بینش انسان شمرده میشده است . چون بینش ، خوش و میوه ای بود که بر فراز گیاه یا درخت وجود انسان میروئید . اینست که بر فراز پیکر زنخدائی که در مهره استوانه ای خبیص (در کرمان) یافت شده است ، سه خوش روئیده است . همچنین فراز سر کوروش ، در دشت مرغاب فارس ، سه تخمند ، که سه تنه از آن برخاسته ، و فراز آن سه تنه ، باز سه تخمند . فراز درخت بسیار تخمه نیز ، سیمرغ نشسته است ، که در واقع ، با همه تخمه های فراز درخت ، این همانی دارد . سیمرغ ، مجموعه تخم همه گیاهانست . و این درخت بخارط داشتن همه تخمه ها ، در بندھشن ، همه پزشک خوانده میشود . تخمه های این درخت ، نه تنها داروی همه دردها را دارد ، بلکه دانش همه دردها را نیز دارد . در مرزبان نامه (سیف الدین و راوینی) داستانی از شهریار بابل و شهریارزاده هست . برادر شهریار ، هنگام شکار ، شهریار را میکشد و پرسش را کورمیسازد . شب هنگام ، این پسر « از بیم درندگان بر آن درخت رفت همی ناگاه مهتر پریان که زیر آن درخت نشستگاه داشت و شب آن جایگاه مجتمع پریان بیامد و برجای خود نشست ... مهتر پریان گفت : اگر آن

پادشاه زاده بداند و از خاصیت برگ این درخت آگاه شود ، لختی از آن برچشم بماله و بینا گردد ». برگ درخت پریان ، چشم را بینا میکند . این داستان و امثال آن ، به همان تصور اسطوره آفرینش جهان از درخت بسیار تخمه باز میگردند که همه پژشك و داروی همه دردهاست .

از آنجا که برگ و پر ، باهم برابرند (واژه ورد که روئیدن باشد ، همان واژه بالیدن است و واژه بال از آن ساخته شده) . روئیدن برابر با پریدن بوده است . از این رو همانسان که در میان درفش کاویان ، ماه = تخم = سیمرغ با چهار برگست ، سیمرغ در تصاویر گوناگون ، با چهار بال نشان داده میشود . همانسان که تخم میروید ، سیمرغ نیز ، میپرید . بدینسان بالیدن درخت ، همسان پریدن نیز بوده است . از این رو مرغها غالبا (جعد + هدهد و شانه سر + زاغ + شب پره + خروس + کرکس + قو = انگلیسی schwan+swan درآلمانی +) ، نماد بینش هستند . پدیده معراج ، در همان نقوش برجسته میترائی ، بخوبی دیده میشود . « گوش » که گاو باشد ، و به معنای خوش است ، میروید و دُمش (= پایانش) تبدیل به سه خوش میشود ، و خوش هایی که فراز دم هستند ، به لبه بالای عبای میتراس میرسند ، که نماد سقف آسمان هستند ، و درست دریک سوی این خوش و نزدیک به آن ، زاغ ، مرغ بینش قرار دارد ، و در سوی دیگر ، هلال ماه = کشتی ماه قرارداد ، و همان گاو که برابر با خوش است ، اکنون در کشتی ماه ، قرار گرفته است ، و تبدیل به « ماه بینا و شب افروز » شده است که اصل بینائیست . پس خوش ، از زمین روئیده است ، و باسمان رسیده ، و معراج به ماه یافته است ، و چون ماه ، دارای چهار بخش بهمن + رام + ماه + گوشورون است ، خوش در معراج ، این همانی با ماه + بهمن + رام + گوشورون یافته است ، که از سوئی ، نماد نیروهای انسانند که از آن سخن خواهد رفت . این « روند معراج » در واژه های نرdban نیز باقی

مانده است ، چون خود واژه معراج هم ، به معنای « نرdban » است . و اساسا ، نرد ، که به نرdban هم گفته میشود ، بنا بر شاهنامه به معنای درخت است ، و از آنجا که این واژه ، برابر با « نراد » گیلکیست ، که درخت کاج نوئل است ، ارتفاعش به ۴۵ متر میرسد ، و کاج که همان « سروناز » باشد ، این همانی با سیمرغ دارد . ناز ، در اصل ، ناز بوده است که به معنای کاج است .

معراج ، بینش انسانی در گیتی بوده است

معراج ، در اصل ، مسئله بینش و پیدایش معرفت به کودار اوج گسترش وجود انسان بوده است که از درخت انسان میروئیده است . معراج ، به هیچ روی ، مسئله بینش ، فراسوی طبیعت ، یا فراسوی جهان مادی و گیتی نبوده است . بلکه « دیدن از دورها در گیتی ، و دیدن در تاریکی در گیتی » بوده است ، و تاریکی ، نماد تخم و زیر زمین و زهدان بوده است که « جای رونیدن و زائیدن » هست . بینش حقیقی ، بینش دورها در تاریکی بوده است ، نه بینش « آنچه در فراسوی گیتی ، یا در غیب » است . مسئله بینش ، دور بینی و خرد بینی است ، نه غیب بینی ». بینش حقیقی ، تحول دورها به نزدیکها بوده است . بینش حقیقی ، دورها را نزدیک میسازد . بینش حقیقی ، تحول نادید نیها به دیدنی ها بوده است . پس بینش ، مسئله زائیدن از خود و رویش از خود انسان بوده است ، نه دیدن در فراسوی گیتی ، نه انداختن نگاه به آن سوی گیتی . مثلا رام یا بهمن که خدایان بو هستند ، بو میکنند تا بیابند ، و غیب دان نیستند . واژه « بو » که نه تنها به شناخت از راه حواس ، بلکه به شناخت بطور کلی گفته میشود ، و در بندھشن به روان نسبت داده میشود ، و در همانجا دیده میشود که بو به رام ، خدای موسیقی و هنرها باز میگردد ، و نشان داده میشود که رام ، چهره هنرمند سیمرغ ، اصل بو (اصل شناخت) است ، و از

سوئی ، سیمرغ در شاهنامه ، فراز سه درخت خوشبو نشسته است (به عبارت دیگر ، تخم و اصل بو هست) و مرغ بهمن ، خدای اندیشه ، بوم است (که در واقع مرغ بو هست) ، نماد همین بیشن از راه جستجو در گیتی است . به همه چیز ها در گیتی از راه جستجو با حواس میتوان رسید . روان ، سرچشم بو کشیدن است ، و در تحفه می بینیم که به انار ، روان گفته میشود . روان ، مانند انار ، مجموعه همه تخم ها = یا اصل همه روشنی هاست . به شبليد در تر کی ، بوی گفته میشود ، و اين نشان ميدهد که بوی ، نام دی به دین يعني سیمرغ بوده است ، چون شبليد اين همانی با دی به دین دارد . خدا را میتوان بوکرد ، و یافت ، یا اينکه خدا ، بو میکشد و میشناسد . از اين رو همه گلها و گياهان خوشبو ، اين همانی با خدايان داشتند . هر خدائی ، گلی بود . هر روز ، گلی داشت . تقويم ايران ، تقويم گلها بود . به همین علت ، بو در عرفان ، نقش معرفت اصيل را بازي ميكند ، و بنا بر خوارزمی (مقدمه الادب) ، حتا خود واژه عرف ، که عرفان از آن ساخته شده ، به معنای « بو » هست . در بلوچی ، بومیا ، به معنای « راهبر » است ، و بومیا که همان واژه « بو + مايه » = مادر و اصل بو » هست ، نشان ميدهد که چرا به جند ، که اين همانی با بهمن دارد ، بوم گفته اند . وقتی خدا را میتوان بو کشید ، پس همه چیز ها ، نزدیك و محسوسند . اينست که بیشن آسمان هم ، بیشن به نزدیك ، بیشن زندگیست . زندگی و جان ، دم (تخم باد) است ، و واژه « پيش » که همال « نزدیك » است ، به معنای دم و نفس است . سپس در بررسی مفهوم « نزدیك » ، دیده خواهد شد که ايراني ، از « نزدیك چيزی » و « پيش چيزی » چه ميفهمیده است . خدا يا سپهر هفتم (كيوان) نزدیک است ، به معنای آنست که انسان خدارا تنفس ميكند . انسان ، سپهر هفتم را ، دمیست که فرو میکشد . آسمان ، بريده از جهان نیست . آسمان ، بام و سقف خانه جهانست . آسمان ، بام

و تاق درخت است . معنای «نرdban = نرdbam» چنانچه خواهیم دید ، همان بام و تخمهای بالای درختند . واژه معراج در عربی که به معنای نرdban است ، و چنانکه دیده خواهد شد اصل ایرانی دارد ، درست نشان میدهد که بینش ، همان پیدایش میوه و بر و تخم و خوش ، فوق درخت یا گیاه انسان بوده است . معراج انسان ، پیدایش بینش در مغزش یا خرد کاریند بوده است . ولی همین پیدایش در مغز ، با زایش انسان ، برابر نهاده میشود . اینست که می بینیم بهمن ، هم این همانی با زانو دارد که زائیدن باشد ، و هم این همانی با بالای سر دارد ، که جای رویش موهاست ، و موها ، این همانی با گیاهان داشته اند ، و در اصل «مو» ، به معنای نی هست ، که این همانی با بینش دارد . رویش خوش و تخم و میوه ، با زایش ، برابر نهاده میشود روشنی هم با سر هم با ته (زهدان) کار دارد . برابر نهادن رویش از سر ، با زایش از زهدان ، بیان هم ارزشی و همسری زهدان و کله بوده است ، و درست می بینیم که حتا واژه های کله و زهدان یک واژه اند . مثلا به جمجمه در کردی «کات» گفته میشود ، و به تهیگاه در شوشتاری ، «قات» گفته میشود ، و هر دو همان واژه گاتا (سرودهای زرتشت) و گاه هستند . درست نشان داده میشود که در فرهنگ زنخدائی ایران ، اندیشیدن ، همال زائیدن شمرده میشود . اینست که فراز درخت و گیاه ، و در تاق جهان (سپهر آخر) ، که بزر و بزر هم نامیده میشود ، جایگاه «از نو زائی = از نو روئی» است . به همین علت بزره ، هم به معنای عروس است ، و هم به معنای بلندی ، و همان واژه «بذر=بزر» است که تخم باشد . از اینجا میتوان معنای «البوز را که در اصل ، هر ه بزره» بوده است ، خوب شناخت . چکاد کوه البرز ، زهدان عروس ، یا اصل آفریننده بوده است . آسمان درست از همین چکاد ، زائیده میشده است . خود واژه چکاد ، در اصل ، چی + کات است که به معنای «زهدان مادر» است . این نزدیکی

همه جهان به هم ، نشان میدهد که معراج ، رفتن و پرواز بینشی به جهانی ، بریده و فراسوی این جهان نبوده است . موبدان زرتشتی که اهورامزدا را ، خدای همه دان و همه آگاه ساختند ، و اورا در روشنائی مطلق جای دادند ، طبعاً می بايستی آسمان را از گیتی « ببرند » ، و دو جهان بریده از هم ، ایجاد کنند . البته با این عمل ، خدا هم از انسان ، بریده شد ، و همه بینش ها ، نزد خدائی که دیگر با انسان نمیآمیخت ، انبار شد ، و معنای معراج ، بکلی عوض شد . راه معراج به همه انسانها بسته شد و معراج ، کاری انحصاری برای برگزیدگان شد . از اینجا بود که معراج بینشی انسان ، به دشواری برخورد . داستانهای معراج جمشید بر دوش دیو ، و معراج کیکاووس با چهار عقاب ، و بردن رستم بوسیله اکوان دیو به آسمان ، مراحل گوناگون این تحول بینش را نشان میدهند . بهتر است که پیش از پرداختن به مقایسه این سه داستان بینشی ، نگاهی به خود واژه معراج بیندازیم که بسیاری از نکات را روشن میسازد .

معراج = نرdban

ارج = درخت سروکوهی و بادام کوهی

چنانچه دیده شد ، بینش با پیدایش تخم یا خوشه کار داشته است ، و پیدایش تخم و خوشه ، همان مفهوم روشنی را داشته است . پیدایش ، که در بلوجی معنای زایش است برابر با رویش است . هرگیاهی که روئید در فرازش ، هسته و تخم و خوشه ، اوج ، یا معراج پیدایش یا روشنی (بینش) هست . اینست که

فراز سر زنخدا در استوانه خبیص ، سه خوشه است . البته خوشه و تخم و هسته در میوه ، زهدان زایش تازه اند . بررسی واژه های مریوط به نردبان که در عربی معراج و سلم است ، اصالت بینش را در انسان می نمایند .

سر و کاج و صنوبر و انار و بادام کوهی ، درختانی بوده اند که این همانی با سیمرغ داشته اند . از آنجا که جمشید یا انسان ، فرزند سیمرغ بوده است ، انسان را هم سروکوهی میدانسته اند . درختی که بر فراز کوه در برابر بادهای شدید و سرمای سخت ، سرفراز و راست و مستقیم گردن افراشته است ، نماد سیمرغ و انسان بوده است . از این رودر شاهنامه ، درباره آفرینش انسان می‌آید که سرش راست برشد ، چو سرو بلند بگفتار خوب و خرد کاربند

در فراز کوه ، مستقیم و بالیده ایستاد ن ، با پیدایش آگاهی و خرد و دید انسان کار داشته است . از آنروزی که انسان توانست ، بایستد ، و دستهایش آزاد شد و چشمها یش ، ناگهان پهنانی دید شکفتی پیدا کرد ، انقلاب بزرگ آگاهی در او رویداد . این پدیده « راست برشدن انسان » با پیدایش « خرد کاربند و گفتار » دراو ، گره خورده بوده است . در باره کیومرث می‌آید که :

همی تافت از تخت شاهنشهی چوماه دوهفتہ ز سر و سهی
 سرو سهی ، با اوج بینش کار دارد . سهی ، در کردی به معنای آگاهیست ، و در پهلوی ، سهش ، حس کردن و شناختن است . و اینکه « هلال ماه ، فراز سرو است » ، نماد همان پیدایش اوج خرد است . به همین علت باربد ، لحن روز یازدهم را که روز خورشید است ، سروسهی میخواند . راست برشدن ، نماد انسان شدن انسان در بینش و گفتار است . روزیکه انسان توانست مستقیم روی پا بایستد ، تاریخ انسان و فکر و سخن آغازشد . اینست که این درختها همه بنامهای ارج و ارجه و اروچ و آرج و ارجن و ارجان خوانده میشوند که معربش « عرج + عروج » است ، و افزوده براین ، خود واژه « ارجین » در فارسی به

معنای نرdban است که بهترین گواه برآنست که واژه معراج عربی ، از همان ریشه « ارج = عرج » و اروج = عروج » برآمده است . پس این کشش درختان کوهی ، مانند سرو و بادام و کاج .. بسوی بالا ، اصطلاح برای مفهوم برشدن و بالا روی و پرواز و اعتلاء و ارتقاء شده است .

ارجان و ارجن و ارزن و هرجان ، نام درخت بادام کوهیست . این درخت ، این همانی با سیمرغ داشته است . در تحفه حکیم موعمن ، میتوان دید که یکی از نامهای عنکبوت ، ارجن است ، و نام دیگر عنکبوت در برهان قاطع ، شبیلیت است ، و میدانیم که شبیلیت ، نام روزدی به دین (روز ۲۳) است که سیمرغ باشد . ارجنه ، نام دشتی است در فارس ، و این خبر کوتاه ، نشان میدهد که « سلمان فارسی » از پیروان دین زنخدائی (خرمدین ...) بوده است ، چون میآید که « گویند امیر الموعمنین سلمان را در آن دشت بзор ولایت ، از چنگ شیر نجات داد ». ارجنه ، نام نوائی و لحتی از موسیقی نیز هست . البته « ارج » نام قو نیز هست که همان schwann+swan میباشد ، و معروفست که این مرغ دریائی ، پیش از مرگش ، آواز شادی میخواند . قو ، در اصل همان « غو » بوده است ، که بانگ و فرباد و خروش شادی (غوغا) باشد . در واقع این مرغ ، در می یابد که بزودی پرواز خواهد کرد و به وصال سیمرغ خواهد رسید ، و از این رو ، سرود شادی میخواند . طبعا ، ارج = قو ، نماد معراج به سیمرغ است . در واژه نامه بهدینان ، دیده میشود که ارجن ، بادام کوهیست ، و نام دیگرش « وُدمی کوهی » است . در همین کتاب « vodem » به معنای آدم است ، و vodomog به معنای متسلک (لولوی سر خرمن) است ، ولی از واژه های دیگر متسلک میتوان بخوبی دید که این نام سیمرغست که این همانی با مرغان داشته است ، بدین ترتیب زشت ساخته شده است ، که « همه مرغان را از خود میترساند و

میگریزند » ، واژه مترسک ، در اصل همان « میتراس » هست ، و گرفته « مترسک » که باید به معنای نترسیدن باشد ، در واقع میترساند . اطلاق این واژه هم به زنخدا و هم به انسان ، رد پائیست از اینکه سرو ، این همانی با هردو داشته است . بادانستن این تصاویر و پیوندشان بیکدیگر میتوان شناخت که واژه ارز و ارزه (که واژه ارزش از آن برآمده) ، همان واژه ارج است (که واژه ارجمند از آن ساخته شده) ، چون ارز و ارزه هم به همین درختها اطلاق میشود . بنا بر یوستی ، ارز arez دارای معانی ، خود را دراز کردن و کشیدن + راست بودن + در تلاش بر سیدن چیزی بودن nach etwas streben است + و یوستی میگوید که این واژه از زیرشه raz است که همان « راست » امروزه فارسی باشد (راست ایستاد که معنای ایستادن عمودی بر زمین است) . بر بنیاد این زمینه است که میتوانیم واژه ارزورا arezura را بفهمیم . این واژه ، همان واژه « آرزو » است که موبدان زرتشتی ، بسختی آنرا نکوهیده اند ، و حتا نخستین انسان الهیات خود را که کیومرث باشد به این کار میگمارند که روز خرداد (روز ششم سال) ، این دیو آرزو را بکشد ، چنانکه رستم را نیز در داستان اکوان دیو به این کار میگمارند که اکوان (خدای پرسش) را بکشد . علت هم اینست که خود خرداد ، خدای آرزو و امید بوده است ، و موبدان ، این بخش را میخواستند از خرداد ، جراحی کنند و دور بریزند ، چنانکه از بهمن ، اکوان را جراحی کرده و دور انداخته اند . این واژه « مرکب از دو بخش ارز arez + زورا zura است ، و به معنای زور و نیروی کشش به رسیدن به چیزی یا نیروی تلاش برای رسیدن به چیزیست . نوروز بزرگ که روز ششم سال است ، روز خرداد میباشد ، و این خدا ، خدای آرزو و امید و خوشی (سعادت) بوده است ، و موبدان زرتشتی با مفاهیم آرزو و امید و خوشبختی در فرهنگ زنخدائی که نمادش ، خرداد بوده است ، بسختی دشمن بوده اند از

این رو ، نخستین انسان الهیات خود را که کیومرث باشد ، بدین کار میگمارند که « آرزو = ارزور » را بکشد . تا همه انسانها دست از آرزو کردن بکشند . ابوریحان بیرونی در آثار الباقيه میآورد که « در این روز برای ساکنان کره زمین سعادت را قسمت میکنند و از اینجاست که ایرانیان این روز را روز امید نام نهادند ... و ایرانیان میگویند که در بامداد این روز برکوه پوشنگ شخصی صامت و خاموش دیده میشود که یک طاقه مرو در دست دارد ... ». اینکه خرداد ، خدای خوشبختی برابر با آرزو بوده است و ارزور کوه بوده است ، نشان آنست که آرزو ، معراج گوهر انسان شمرده میشود و آمیخته با خوشی است . آرزو و خوشی و امید ، به هم پیوسته اند و یک پدیده خدائی در انسان هستند . گیلکی ها خرداد را « خره ماه » مینامند و این به معنای ، تخم روینده ماه است . و اجزاء گوهر انسانند . پس گوهر انسان در آرزو ، بسوی ماه معراج میکند . از اینجاست که مولوی میگوید :

نشینند آتشم چو ز حق خواست آرزو

زین سو نظرمکن که از آنجاست آرزو

موریست نقب کرده میان سرای عشق

هر چند بی پراست بپرواست آرزو

مورش مگو ز جهل ، سلیمان وقت اوست

زیرا که تخت و ملک بیاراست آرزو

بگشای ، شمس مفخر تبریز ، این گوه

چیزیست کو نه ماست نه جزماست آرزو

اصطلاحات مربوط به این بخش فرازین درخت ، نه تنها ارج است بلکه چنانچه خواهیم دید ، واژه « ارش » نیز هست و یکی از نامهای مهم بهمن (اصل اندیشه) ، ارشمن نیز بوده است که همان « ارکه » یونانیست که مادر

پسوند واژه های مونارکی (مونا+ ارکه ، حکومت فرد واحد) و انارشی (ان + ارکه) میشناسیم ، و بدین علت به حکومت ، ارکه میگفته اند ، چون حکومت اصل ابتکار در تصمیم گیریست ، و درست ارکه و ارشه و ارخه و ارغه ، در ایران هم همین معنا را داشته است . و بهمن ، اوشمن نیز خوانده میشده است .

چرا انسان، مرغِ چهارپر است؟

انسان، تخمیست که نیمه بالایش، سیمرغ (=آسمان) و نیمه پائینش (=زمین)، آرمیتی است و بهمن (=اکوان + اندیمن + ارشمن) آسمان و زمین (سیمرغ و آرمیتی) را در انسان ، به هم پیوند میدهد

معراج رستم ، معراج جمشید ، معراج کیکاووس
خدایان نوری ، معراج انسانها را قدغن میکنند

در اثر آنکه ساختار گوهر انسان ، از دید فرهنگ زنخدائی ، سرکوبی شد ، کم

کم فراموش ساخته شد که جنبش گوهر انسان ، معراج است . ولی در داستانهای اکوان دیو ، و پرواز جمشید ، و پرواز کیکاووس ، برغم آنکه هر کدام دستکاری معراج انسان ، برای تحریف کردن آن ، و قدغن کردن معراج برای انسانها هستند ، بخش‌های گوناگون معراج اصلی انسان ، در آنها باقی مانده است .

از آنجا که هر داستانی ، به شیوه ای دیگر ، موضوع نخستین را تحریف و مسخ می‌کند ، خواه ناخواه این گوناگونی ، به تناظراتی می‌کشد ، که از آنها میتوان ، اندیشه نخستین را باز یافت . در داستان اکوان دیو و رستم ، این اکوان یا بهمن است ، که رستم را ناگهان از جا می‌کند و به آسمان می‌برد . در داستانهای جمشید و کیکاووس ، این جنبش ، ناگهانی نیست . رستم ، بدون خواستش و برضد خواستش به آسمان کشانیده می‌شود . در حالیکه جمشید و کیکاووس ، با خواست خودشان ، به آسمان پرواز می‌کنند . در داستان کیکاووس ، این چهار مرغند که اورا به آسمان می‌برند . ابوریحان ، نقل می‌کند که جمشید هم با گردونه به آسمان رفته است (آثار الباقيه) . در شاهنامه ، آخرین کار جمشید ، فراهم آوردن « کشتی » است ، ولی کشتی ، نام ماه بوده است . هفتاد هشتاد سال پیش نیز در ایران ، به هواپیما ، کشتی هوائی می‌گفته اند . ماه ، پیک فلک و ماه و باد صبا ، پیک رایگان خوانده می‌شوند .

این نکات ، مارا به تصویر اصلی راهنمایی می‌کنند . ماه ، دارنده همه تخمه زندگان هست ، و خودش نماد همه تخمهاست . و انسان هم ، تخم ماه است . همه تخمه های زندگان ، به ماه عروج می‌کنند و از ماه از نو به گیتی فرو افشارنده می‌شوند . و ماه ، مرکب از چهار بخش است که بهمن و رام و ماه و گوشورون (گوش) باشند . و ماه ، که دی (= شب افروز + دیو + دایه) باشد ، همان سیمرغ است .

و درست تخم انسان نیز مرکب از همین چهاربخش است ، بخش پنجمش ، که تن باشد ، متعلق به آرمیتی ، زنخدای زمین است . این چهار بخش که سیمرغست ، بخش فرازین و آسمانی وجود انسانست ، وقتی با تن ، آمیخته شدند ، تخمی میشود که نیمش سیمرغ و نیمش آرمیتی است . از این رو ، سه ماه پایان سال که در درازای آن ، انسان پیدایش می یابد ، ماههای دی (سیمرغ) + بهمن + اسفند (آرمیتی) است . که البته اعداد این ماهها ، رویهم $10 + 11 + 12 = 33$ میشوند ، که عدد رشته های کمربند ایرانیان بوده است ، و عدد «ردان اشون» هستند که ، خدایان زمان و زندگی هستند . در این سه ماه دی + بهمن + اسفند ، بهمن ، میان سیمرغ و آرمیتی قرار دارد ، و آنها را باهم میآمیزد ، و یک تخم میسازد . انسان ، مجموعه سه خدا میشود ، و این بهمنست که زمین و آسمان را در انسان باهم پیوند میدهد . در انسان ، آسمان و زمین ، دو چیز از هم بریده و جدا نیستند . انسان ، وجودیست که در خود آسمان و زمین را به هم پیوند داده و آمیخته است . چهار بخش ماه (بهمن + رام + هلال ماه + گوشورون) ، بخش آسمانی و سیمرغی انسانند . این خدایان ، چهار پر یا چهار بال در گوهر انسانند که انسان را به معراج ماه و آسمان میبرند (واژه آسمان ، به معنای تخدمان ماه است) .

در بندھشن ، بخش چهارم ، بُن مردم دارای پنج بخش است ، و بُن گوسپیند (گوسپیند ، جانوران بی آزارند ولی ، دراصل به معنای جان مقدس است) نیز دارای پنج بخش است . در بُن انسان ، پنج خدای آمیخته به هم وجود دارند . همچنین در بُن گوسپیند ، پنج خدای آمیخته به همند . اگر در مقایسه این دو بُن باهم ، دقت شود ، دیده میشود که این دو ، با هم این همانی دارند ، فقط در بُن مردم ، به غیر از تن ، سایر بخشها ، تخم خدائی که در جانور است ، در انسان ، به چهره دیگرش تحول یافته است .

بخشها	<u>بن گوپیند</u>	<u>بن انسان</u>
تن	آرمیتی	آرمیتی
جان	گوشورون	باد تحول یافته
روان	رام	بوی تحول یافته
آئینه	ماه	خورشید
مینو(تخم)	بهمن	فروهر(سیمرغ گسترده پر) تحول یافته

بخش‌های جان و روان و آئینه و مینو ، چهار بخش سیمرغی + آسمانی در انسان هستند ، و درست این بخشها هستند ، که به آسمان معراج می‌کنند ، تا به اصلشان بپونددند ، و این بازگشت به اصلشان که معراج است ، مرتب و تکراریست ، یا به عبارت دیگر فقط مربوط به « پس از مرگ » نیست ، بلکه به هنگام خواب ، همیشه این معراج صورت می‌بندد . درواقع ، بن انسان هرکب از « گوشورونیست که به باد تحول می‌یابد + راهیست که تحول به بوی ، اصل معرفت آزمایشی می‌یابد + آئینه (= دینی) ایست که بینش در تاریکیست و تحول به بینش در روشنی می‌یابد ، و این معرفت زایشی انسانست + بهمن ، تخم تخم انسانست که تبدیل به فروهر یا سیمرغ گسترده پر می‌یابد . ژرفروی در این موضوع را به فرصت دیگر میاندازیم ، و فقط این نکته را برجسته و چشمگیر می‌سازیم که در این تصویر ، انسان ، تخمیست که آنچه در درون و گوهر اوست ، به اندازه ای وسعت و عظمت دارد که دراو نمگنجد ، و او خود ، این جهان ناپیدا در وجود خود را نمی‌شناسد . به عبارت دیگر ، در درون این انسان ، خدایان را در شیشه یا در پوسته تخم کرده اند . این بخش سیمرغی انسانست که هرشبی در رویا ، به معراج می‌رود ، و این بخش سیمرغیست که با کل جهان

جان می‌آمیزد و به بینش جهانی دست می‌یابد . در بینش در روایا و خیال هست که فردیت انسان و شناخت انسان ، به « کلیت و جامعیت و عمومیت » ، معراج می‌یابد . انسان در معرفت ، جهان می‌شود . بررسی این معراجها ، بسیار دامنه دار است . فقط اشاره به این نکته ضروریست ، که افکار این فرهنگست که در اشعار مولوی بلخی باز تابیده شده است ، و چند نمونه از آنها در اینجا آورده می‌شود :

تو کنی در این ضمیرم که فزوونتر از جهانی ؟

تو که نکته جهانی ، ز چه نکته ، می جهانی ؟

تو کدام و من کدامم ، تو چه نام و من چه نامم

تو چه دانه من چه دامم که نه اینی و نه آنی

تو قلم بدست داری و جهان ، چون نقش ، پیشت

صفتیش می نگاری ، صفتیش می ستانی

اینها همه سهلست ، اگر مرغ ضمیرت برچرخ پریده بود و دام دریده

اندازه تن تو ، خود سه گز است و کمتر در جان خود تو بنگر ، از نه فلك زیاده

نمیدانی که سلطانی تو عزرا نیل شیرانی

تو آن شیر پریشانی که صندوق خود اشکستی

عجب نبود که صندوقی ، شکسته گردد از شیری

عجب از چون تو شیر آمد ، که در صندوق بنشستی

داری دری پنهان صفت شش در مجو و شش جهت

پنهان دری که هر شبی ، زان در همی بیرون پری

چون می پری ، برپای تو ، رشته خیالی بسته اند

تا واکشنست صبحدم ، تا بر نپری یکسری

مانند تیری از کمان ، بجهد زتن ، سیمرغ جان